



P. Cal  
128

Cal. Coll. 28

Can







Cal. C. 128

Sl. No. 029577

وَمِنْ بَيْنِكُمْ مَن عَلَى اللَّهِ وَهُوَ حَسْبُهُ

1241.C.

الْإِنْشَاء

مطبع دار المصطفیٰ مطبعه  
دار المصطفیٰ محمد بن عبد الله

S/N'E. 293.47

[illegible]

بافغری

بافقری خوش بود با پادشاه خوش  
و آنکه شد که حضرت پادشاه دین پناه طهر انوار را از ایشان طاهر شد  
دارای جمشید فرزندان خورشید نظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز دارا که این زمان محمد و اجدادش طایفه  
البابیره مشید عاقبت خلافت را بر سر مشنوی  
ابوالغازی آن شاه صاحبقران  
که او دست دوران پیش عتقا  
جماند از جسم قدر کنی پناه  
معرور سی نالک انجا فقین  
شهنشاه آفاق سلطان بین  
عکد الله تعالی طلال خلافت  
و ابد نوال عا طیفیه و راقیه بین انام الی قیام الساعه و ساعه القیام و اولاد و مجاد کاسکار نال آن  
حضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهان بینی اند و ستاره اوج سلطنت و کشورستانی از اخلاق طایفه و  
اوصاف رضیه مرضیه سیمی اجزل سیمی شمل بهره یافته اند و عنان بهت عالی بصورت کنساجاد مدح عالی  
هر یکی در مقام اخلاق شده چون آفتاب عالمگیر  
علی الخصوص حضرت شاهرده  
عالمیان نفاذ زمره آدمیان گوهر کتبی در باب عظمت و بختیاری اختر نور افرازی سماوی ابریت و شهر  
فرزنده اعلام دین دولت فرزند خسار ملک ملت مشنوی  
شاه قومی طالع فیروز جنگ  
گلبن این روضه فیروزه نگ  
داغ نه ناصیه کشان  
خلاصه اعظم السلطنه بنده اما حیدر الملک انجوا فین قطع  
در مقام احترام از زمره خدمت  
شهر و روضه رفعت و بیدار  
چون نشان ان توقع انابت نعم  
لاجرم امر و منشور شرف بر نام  
فی جبار سلطنته فلک او از قیود و انابت و انصاف و عدالت او با ستیج افاضی ادا می رسیده و صبت کرم و خلا  
و انصاف و صدا در اطراف شایع  
ع هر طرف که نهی کش مدح او  
و از جمله صدیقی که موجب شرف و  
و نیکبختی دنیا و سبب از دیار است و سعادت عقبی تواند بود استرضای جناب حضرت سلطنت بکلیست  
بوقتی که موجب حشمت و سبب عجب و بهشت بکلیست و قانع و حالات قائم بود و وصول و بجلالت  
بارگاه عالم پناه حضرت اعلی را بغایت مستبعد و بیخود اشارتی که از حضرت جمجایی ظل آبی شرف صد و ربا  
آن حضرت از دارالملک مرو که مستعزز و جلال بود و چون نموده باندکی باز خواص خدمت می و دوشسته  
عازم با پیغمبر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صد و امانا و استماع بودند بسبب قبول اصغنا نموده  
طاعت و پیغمبر گوار رفیع المقدار را که حکم آن اشکری فی ذلک یقرن بفرمان بزرگای حضرت باریست

اینکه حضرت پادشاه دین پناه طهر انوار را از ایشان طاهر شد  
محمد و اجدادش طایفه  
شاه قومی طالع فیروز جنگ  
گلبن این روضه فیروزه نگ  
خلاصه اعظم السلطنه بنده اما حیدر الملک انجوا فین قطع  
در مقام احترام از زمره خدمت  
چون نشان ان توقع انابت نعم  
لاجرم امر و منشور شرف بر نام  
فی جبار سلطنته فلک او از قیود و انابت و انصاف و عدالت او با ستیج افاضی ادا می رسیده و صبت کرم و خلا  
و انصاف و صدا در اطراف شایع  
ع هر طرف که نهی کش مدح او  
و از جمله صدیقی که موجب شرف و  
و نیکبختی دنیا و سبب از دیار است و سعادت عقبی تواند بود استرضای جناب حضرت سلطنت بکلیست  
بوقتی که موجب حشمت و سبب عجب و بهشت بکلیست و قانع و حالات قائم بود و وصول و بجلالت  
بارگاه عالم پناه حضرت اعلی را بغایت مستبعد و بیخود اشارتی که از حضرت جمجایی ظل آبی شرف صد و ربا  
آن حضرت از دارالملک مرو که مستعزز و جلال بود و چون نموده باندکی باز خواص خدمت می و دوشسته  
عازم با پیغمبر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صد و امانا و استماع بودند بسبب قبول اصغنا نموده  
طاعت و پیغمبر گوار رفیع المقدار را که حکم آن اشکری فی ذلک یقرن بفرمان بزرگای حضرت باریست









انضیاد ثواب محروم و مجبور شود  
از بخشش آتش برین پیشه  
کار آتی غرض آسایش  
و احب نفس چو مجبور و  
معنی حاصل نمائند  
کار کن اخلاص نشد بهره  
ترک چنان کار سزاوارتر

باب سوم در دعا  
و آن عرض نیازست بدرگاه الهی و در خواستن مرادات اغیر  
و فضل نا تنهایی بر صاحب دینی را که کلید عابدیت اند بر این بوعده اوستی استیج که در اجابت بر روی او  
کشاده میشود و دعایا برای تحصیل منفعت است برای دفع مضرت و لاطمینان از هر نوع چاره نیست یکی جزو منافع  
که نظام مملکت و قوام سلطنتست بر آئینه آنرا از آری و نیاز از حضرت غنی کار سازد و خجسته باید نمود  
تا بغیرت بر سر آید و بخت نکون اند  
شهر برسد نازکی نشیند برادر  
آن کس که ره نیاز بر دل بکشد  
دوم دفع نگراره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و مقام و آن  
و بکار و زاری و دعا منافع نکرد و چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در شنوی فرموده نظم  
ای که خواهی که بلا جان و آخر جان خود را در تضرع آوری  
بالتضرع باش تا شادان شوی  
اگر یک تنی دانی خندان شو  
کین تضرع را بر حق دست  
و ای همایون دل که آن بریان شو  
آخر هر گز به باخت ده نیست  
مروا آخرین مبارک بنده نیست  
در اخبار آمده که دعا پادشاه عادل مستجابست هر تیر دعا که سلطا  
عدالت شعار بر یکان امکان نهاد و بشت دست اخلاص بچشاید و شکست و اجابت و نشانه استجاب  
میرسد آوره اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید غنایه که کار با مردم  
و شوارش و راه آمده و شد فروبسته گشت نزارهای پویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد  
جمع از اهل تبجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب  
خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتن و جزع و فزع و در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت  
و طاقت طاق شد بر جوع و سلطان کردند او مرد و عادل پاکیزه سیرت بود اهل شهر التسلی داد و خود بجلوت در آمد  
و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدا یا چه خلق برخرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادی که تصویر  
را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد  
و آفتاب برآمد و این دلیل شنست که چون پادشاه پاک متقاد بود و دل او با رعیت درست باشد هر کار که بخواهد

دعا گوشت  
کردن تندی  
دعا گوشت  
کردن تندی

ن

ن



دانشان کند شرف اجابت افتد ان می یا بقطع  
 بر سر ت افسر شایسته بهی هر چی خواهی از خواه که او  
 و بدست هر چه از تو خواسته

باب چهارم در شکر

و این سپاس ستایش باشد منعم را با انعام او چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمت است پس  
 سلطان را باید که بشکر گزاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکوهم بدل باشد و هم زبان و هم اعضا  
 و جراح آما شکر بدل آنست که نعم حقیقه را بشناسد و داند که نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت لطف  
 بی نهایت اوست آما شکر نیز بان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمات  
 بشکر نعمت آما شکر بجراح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا  
 بطاعتی که بدان عضو مخصوص مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعینت  
 و در علمای اصلی بطرف عزت نگردد و در ضعیفان و زیر دستمان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام  
 الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوٰه و السلام و قصص اکابر دین و عطا و نصاب مشایخ و اهل بقعین است  
 و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پایی رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا  
 و تقوی در دیشان خالص عزیمت گوشه نشینان بی طمع و علی نه او چون حکم کنن شکر نم لازم نم شکر گو  
 سبب یاد فی نعمت حق سبحانه و تعالی مال و جاه و جلال و راز باطن و بیست شکر شو شکر درت بزر  
 هر که کند شکر زیادت برد آورده اند که سلطان خرمی آنرا زانند بزمانه در دیهی میگذاشت  
 خرقه پوشی بر سر راه او ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی بخواید سنجید و زبان جواب وی گفت  
 در ویش گفت ای شاه سلام کردن سنتست و جواب سلام باز دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا  
 ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و صیانت اسلام عثمان باز کشید و باعث از در آمده فرمود  
 که ای در ویش بشکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم در ویش گفت که اشکر میگفتی گفت خدیو  
 که منم طاعتست و بمنعمت داده اوست و همه عطا با فرستاده افروز از ماه تابایی و از عشرت انبیا  
 پرورده از و شد مستغرق نعم در ویش پرسید که چه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که به کلمه  
 الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه نه در جست در ویش گفت ای سلطان تو طریقی سپاس  
 نمیدانی و وظیفه شکر گزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و در اوف نمودن حاجت  
 بپایان

در ویش گفت ای شاه سلام کردن سنتست و جواب سلام باز دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا  
 ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف و صیانت اسلام عثمان باز کشید و باعث از در آمده فرمود  
 که ای در ویش بشکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم در ویش گفت که اشکر میگفتی گفت خدیو  
 که منم طاعتست و بمنعمت داده اوست و همه عطا با فرستاده افروز از ماه تابایی و از عشرت انبیا  
 پرورده از و شد مستغرق نعم در ویش پرسید که چه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که به کلمه  
 الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه نه در جست در ویش گفت ای سلطان تو طریقی سپاس  
 نمیدانی و وظیفه شکر گزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و در اوف نمودن حاجت  
 بپایان

نه که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامست و شکرت همین است که یک نفس خند لب نه سر  
 بان را بگشاید و در خدمت تو رخ و رخسار می بیند و حضرت مالک الملک نوع قبول یابد و بدو  
 شکر تو می بخشد از بزمی که در آنست که بر هر چه داری شکر می کند مناسب آن باشد بجای آری سلطان  
 انعام خود که مراد از آن مطلع گردان در ویش گفت شکر سلطنت عدالت بر مردم عالمیان و احسان  
 جمیع آدمیان و شکر نعمت مملکت و وسعت عرصه ولایت طبع ناکردن در آن خاک رحمت و شکر فرمان  
 حق خدمت فرمانبران شناختن و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک غلت و آداب  
 رحم کردن و شکر معیوشی خزانه صدقات و خیرات حاجت اهل تحقیق مقرر شدن و شکر قدرت و قوت بر مملکت  
 و ضعیفان بخشودن و شکر صحت بیماران تم رسیده را از قانون عدل شغای کلی بارزانی فرمودن و شکر  
 بسیاری لشکر و سپاه آسیای ایشان از مسلمانان و در ساختن و شکر عمارت های عالی و باغ های بهشت  
 آیین مبارک و منازل عیت را از نزول خدم چشم معاف داشتن و خلاصه شکر گزاری است که در حال شرم  
 و رضا جانب حق فرو گذاری آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم بیت نیاساید اندر و دیگر  
 چو آسایش خویش خوابی پس سلطان ذوق سخنان در ویش دریافته خواست که از مرکب فرود  
 آید و میرا زیارت کند چون در شکر نیست هیچ جا در ویش را ندید و کس از وی نشان نداد و بعد از این کلمات را  
 بآب ز رنوشتند و دستور العمل روزگار خود ساخت شعر  
 پند حکیم صقیل آینه است  
 مقصود هر دو عالم از آن پند است

**باب پنجم در صبر**  
 و آن یکبایی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میسر شود  
 صفتی بغایت مقبول و مرضی است و منقبت صبر محسن است که مضمون آن الله مع الصابرین عون  
 الهی و در دنیا با ایشان باشد و فحوی آنها یونانی الصابرین اجر ثمیم یعنی حساب فردایشان در عقبی بسیار  
 و بی پایان و اخبار آمده است که هر چه بجا و تعدادی فرستاد بجزرت داود و علی و عیسی و علیه السلام که می دادند  
 تکلف نای تا اخلاق مراد بر این روزگار خود سازنی و از جمله صفات پسری من کی است که صبر و صبر است  
 صبر هر چه در از بر صبر است تا بیا بد بر مراد خویش است هر که در تیر باران حوادث صبر  
 در شکر هر چند زود و در غم که آید شکر هر چه مراد بود زیرا که صبر بفتح و خیرت و در خانه راحت  
 جز بدین کلید نکشاید قطعه کلید در گنج مقصود صبر است و بسته انگس که بشود و صبر

۱۲  
 شکر که در دنیا و آخرت  
 ۱۳  
 شکر که در دنیا و آخرت  
 ۱۴  
 شکر که در دنیا و آخرت  
 ۱۵  
 شکر که در دنیا و آخرت  
 ۱۶  
 شکر که در دنیا و آخرت  
 ۱۷  
 شکر که در دنیا و آخرت  
 ۱۸  
 شکر که در دنیا و آخرت  
 ۱۹  
 شکر که در دنیا و آخرت  
 ۲۰  
 شکر که در دنیا و آخرت

و شکر





از میانی برافت و یکس از آن یکس شرم نباشد و منظم چنان حل پذیرد و صلاح خلافت  
از یک دیگر فرود ریزد و انصاف حیاتی گذارد که هر سحر چه خواهد بگفت بیت  
سف شکن قلب منهای است راه زن خیل طاری حیاست پس معلوم شد که خاضع عالم  
از حیافته نامست ولی تاب آفتاب حیا غارت احب لاق نارسیده و خام فرد  
و حیاتی بود و اندر سرم ششم لیلیا و حیاتی و بیانش که فاضل است و یکی از اقسام حیا حیاتی است  
یعنی گنگنا را کرد از خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صغی علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گنیم  
تناول نمود و لباسا که پوشیده بود از تن او فرو ریخت و بچپ راست میگفت و در پس هر وقت  
پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگری گفتی خداوند از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت  
از خطای خود شرم میدارم ع که گر گناه بخشند شرمناخت و قسمی بگنجایی اگرست لکرم  
شرم دارد که خواسته از درگاه او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیا  
کرم مخصوص است چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دو جانب حضرت او ریخ کند شرم دارد که دستهای او را  
از فضل و رحمت خود پنهان باز گرداند بلکه مقدم را در برف آرزوی کند بیت محالست بشرین در  
که باز آیت دست حاجت بخش و نهایت کرم آنست که سائل را از زود خو و خمر سار و فضل باز گرداند چنانچه  
در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعظمی بود که در شوره زاری نشو و نمایافته و جراب شور و تلخ ندیده  
و نه چشیده شعر مرغی که خنجر دارد از آب زلال منقار و آب شور دارد چنانچه  
وقتی در قبیله اعرابی خط افتاد و بضرورت جهت تحصیل نوشه از وطن بالوقت و مسکن مجبور و بیرون آمده  
چون از شورستان در گذشت گذرش بر بعضی افتاد که خاک پاکش صلاح زراعت بود و عدیری  
مقداری آب باران در بر جمع شده و به بویب ریاح خس و خاشاک از او در ساخته آبی در غایت صفای  
لطافت بطروی در آمد عرب هیچ بار آب بر روی زمین ندیده بود و تعجب شد و پیش آمده قدری از آن  
آب بخشید و در دافش لبی شیرین و خوشگوار نمود و با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت  
آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده فیما آتاهم من آن یخ فیه من آن  
اگر غلط نکنم حق تعالی بزقر و فاقه من بخشوده و بزرگسالی و بیچارگی من این آب از بهشت بدینا فرستاده  
حالا صحت در نهست که قدری از این آب بر دوشته نزد خلیفه روزگار برم و او برآید و در غایت این

و ز باره بر حسن ان فرماید و من با این بیت من بربکت انعام خلیفه از قحط بازار هیچ پیش مشکلی که همراه داشت  
 از ان آب پر ساخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافه نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد سلفته  
 مانده بود که کوچه چشمست و در بخت است مومن رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد  
 فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا گوی و فنا خوانی بکشد و مومن بدو توجه بشده پرسید که ای اعرابی  
 از کجای می آئی گفت از فلان بادی که اهل آن بختنه قحط و بلا ی غلاد در مانده اند گفت بکجا میروی گفت  
 بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچکس بدانصال او  
 نرسیده و دیده تناسی هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیارتا چه آوردی اعرابی  
 مشک پیش آورد و گفت ای امانا انجنته این آب بهشت است که زمین عالم کسی ندیده و نخشیده و طبیعت  
 آب گوشیه و شاخ نبات در هر چه بشیر و آب حیات مومن را که بدار را فرمود تا قافه  
 از ان آب بزودی آورد بکی و در مختصر اللؤلؤ و کریه الریح و موسوم مشک اعرابی در وی اثر کرده و  
 رنگ و بوی آن بخیری عجب یافته خلیفه قدری از ان بخشید و بفرستاد دریافت که صورت و قیسه  
 چیست شرم گرم خصمت نداد که پرده از روی کار روی بردار و گفت ای اعرابی راست گفتی این آب  
 آبی لطیف و شترتی غریب است این را بهر کس نتوان داد پس را که بدار را فرمود تا قافه آب را در مظهره خاصه  
 ریخت و مشک را در زوایه انداخت و در محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی به اعرابی  
 کرد که یا وجه العرب تحفه زینبا و تبرکی پس ندیده آورده حاجت تو چیست چه مدعا داری گفت  
 یا خلیفه مسلمین مردم من از فاقه و بنیوائی در معرض تلفت و امید افضل خدا دارم و بگرم تو خلیفه فرمود  
 تا هزار دینار حاضر کردند و گفت ای اعرابی این زر را بگیر و از همین جا باز گرد و روی بوطن خود نه اعرابی  
 زر گرفته فی الفور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب کسی بخشنده  
 و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی مومن فرمود که آن آبی بود ناخوش خزه و بد بوی نامناسب  
 آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب شست می نمودن شایسته کی چون یکی از شما قدر  
 از ان آب بخوردی شکر کارزار رسیده اعرابی را بران کار ملاست کردی و طعنه زدی و آن بیچاره  
 منفعل شدی و اگر او را از همین جا باز نگردانیدی شاید پیشتر رفتی و آب و جگر را بیدیدی و از ان آب  
 لطیف بخشیدی از کرده آورده خود بخورد زده گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما



نماید و اگر فحالت بر صفت احوال او شسته باز گردد و فرد نسخی است که می آید که سئل  
 خبش از درگاه او باز گردد <sup>نسخه</sup> دیگر حیای ادبست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع عقل  
 از کتاب آن ممنوع نبوده حیای ادب او را از آن اشتغال مانع شده چنانچه نوشیران در خانه کنگر  
 بروی باز نان و کنیزکان خود میباشند نگریدی و گفتی که چشم نگین بچشمهای نگزیده بماند بحقیقت اینصورت  
 که از نوشیران واقع شده حیانت زیرا که حیانتست که ناشی از ایمان باشد و او آتش بیست بوده  
 بلکه اینصورت ادبست که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای  
 ادب باشد دشمنوی <sup>دل</sup> که پر از وصف حیای می شود آینه نور حرف داس می شود  
 دیده بی شرم پسندیده نیست و نظیر عقل خود آن دیده نیست.

**باب نهم در عفت** و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام این  
 از جمله بدکارم اخلاست و بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت نیست  
 بعلم و عمل و دیگری با شیاطین که آن دناسبت حریصست بر اکل و شرب و قلع و شرب عقل نیست که تا  
 میتوان نسبت ملی را قوت دهد و بجانب همی میل نمایند و از ملائکه بجزو داری نمیباشد  
 مگر از خطیها هم که ملائکه بگذرد پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام  
 فرق نکند چنانچه بوقت غلبه شهوت نیز میان کحاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از نیست که  
 بوقت آنکه شهوت غالب گردد عین نفس باز کشیده و امن بهمت را از لوث حرام پاک دارد و جزو کج  
 برین صورت اقدام نماید و نظر از عملهای ناشایسته فرو بندد تا در اشیای خیر و صلاح و فیوضی و فلاح  
 بروی کشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آنکه بطلعت فسق و فجور از عفت  
 محکمت دور شود و خانه کار و بدنامی بنزدن و فرزند مردم نرسد <sup>پادشاهی</sup> عفت آنجا که رایت افروزد  
 دل و دین را تمام بخوارد نفس از ونیک خوار و زار شود روح معصوب که در کار شود  
 آنکه نشاید و البته که این شانزده کار کار عالی عفت دارد که از عفت بود دولت برخوردار باشد و

روی خوبست و کمال نیکو <sup>لاجرم</sup> محبت پاکان و دو عالم پاک  
**باب دهم در ادب** و آن حیانت نیست از قول ناپسندیده و فعل نسنوده خود را  
 مردم را در پایست نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران ناخستن بحقیقت ادب نیست که در جمیع احوال

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

شناخت حضرت رسالت پناه علیه السلام که ادب کامل است چه در کتب خانه آتینی زنی  
 فاضل حسن تافهینی که مانند او موزون و محض نبد باشد قطعه  
 ادب از حضرت خدا آمیزت بر کس خوان سبق که در مجال سبق از لوح کبریا آمیزت  
 و ادب از هر کس نیکوی نباید خصوصاً از ملوک جهان که سلاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جاده ادب  
 استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم نباشد و بدین واسطه عایا هم نتوانند که از  
 طریق ادب اخراج و در زندیس امور مملکت منتظم گرد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مبدیست و  
 وقتی المشوی المصنوعی از خدا و اسیر تو نیستی ادب بی ادب محمد و مشت از فضل  
 از ادب پر تو گشتت این فلک و از ادب بمصوم و پاک آملک و اگر گفته اند بهترین سیرت  
 خوشترین سیرت را آدم را تخصیص پادشاهان عالم را ادبست و راخبار آمده که سلطان مصر  
 پادشاه روم طرح مواسلت انداخته دختر او را از بچه سرخ و خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسری در آورد  
 و بسبب این وصلت رسل و رسائل از جانبین تو حاصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت  
 بایکدیگر آراستگاری پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم هیچ  
 هم شروع نفرمودندی روزی ملک مصر بقصر روم پیغام فرستاد که پسران زنده حیات و عده زندگانی اند  
 و نام مابعد از وفات جسد بحیات ایشان باقی نمی ماند بلیت زنده هست کسی که در دیارش  
 مایه حلفی یادگار کشد پس بخت بر انتظام حال و فراخ بال ایشان مصر و فدا باید شست  
 و عنان عنایت بصورت جمعیت و وسعت محیشت ایشان محطوف باید ساخت و من بخت بسرخود  
 چندین ذخائر و نفائس و برده و مستور و ضعیف و عقار همیا کرده ام از انطرف رای جهان آرای  
 آن حضرت و حسن اینهم بجال سپرد چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسبع قصر رسید بمسی فرمود  
 و گفت مال یار یوسف و محبوب ناپایدار است از حسابی نباید گرفت و به محتاج فانی دنیای دنی فریفت  
 نباید دشمن سپرد را بجهله ادب بیایسته ام و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام مالی در  
 معرض فنا و نیست و ادب این از تغییر و انتقال چون این خبر ملک عرب رسید گفت است میگید الا و بجز این  
 مثنوی ادب بزرگوار و نادر بود فزون تر ملک فریودن بود بزرگان کردند پرواسی مال  
 که اموال تربیت شود و زوال عنان سوی علم و ادب بختند که نام نکو از ادب یافتند

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۴  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۴





این بزرگوار صوف بدان دیشتم  
 او طوفان بود که شک نیست که ایالتی و حکومت این باید از جهان  
 نه لایق محبت بلند و نه در خیر محبت جود نیست حصه ملک ابدی را بان ختم کن تا بهیچانچه بضررت بیخ جهان  
 ساختن برای فانی را در قید ضمیمی آری برکت عدل عالم افزور ملک سعادت باقی بهمد و قضا  
 استحقاق تو آید تا این نقصان برکت آن کمال تلاقی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رفیق گوی  
 مثنوی ملک عقبی کاخ خرم بود و زده زان ملک صد عالم بود جمد کن تا در میان آتش است  
 عرصه آن عالمیت آید بهت اسکندر بهین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امر و فرشتا به باز  
 عقل هر کمالی در بهای ثنای اسکندر حجت آن پروانه میکند که همتش با ستخوان ریزه دنیا سرفراز و زده  
 فرد تو به نسا عدشاهی باخوان نگر بهای همت خود را بلند و پرواز  
 باب دوازدهم در غم و آن پیشرو قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهالتست  
 بهیچکس از سلاطین مدد غم درست نرسانم خیر ممالک بقبضه اقتدار در نیامده بی تکاپوی سعی ملین  
 بهر شهریار و مسند جهان آفریده بدیت بی غم و دست کمال کس را نشود مراد حاصل  
 و غمیت درست آنست که چون بقصد کاری گزیند و بسا ختن بهیشتغال نماید بمنع هیچ مانعی شمع  
 نگرود و قصور و فتور بغم خود راه ندهد از حکیم پرسیدند که غم ملوک در چه محل نیکو نیاید و در چه  
 وقت بکاری آید فرمود که در دفع اعدای ملک بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی  
 توکل قاذور نیست فتوکل علی الله پایی همت در رکاب غمیت آرد و هر آنکه لشکر فتح و ظفر و دست  
 با استقبال او توجه میشود زیرا که غم درست نشانه غلبه و نصرت فرشته جو بغم درست پاکند و در کار  
 دل شکنند خصم را و کفش از پا آویخته آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چند آنکه  
 حکما و اطباء منع میکردند و حضرت آنرا باز نمیدادند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بیدن وحی آمد  
 و او را بغایت زار و زار یافت رخساره ارغوانی او را زعفرانی دید و تن با تاب و توان او را در بند ناگوار  
 گرفتار یافت صورت حال ستمسار نمود سلطان حقیقت واقع باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پاک  
 حیرت و دلست و دست حسرت بردل در پیش فرمود که چون میدانی که ازین مختصر رتوبه سرحدی ترک  
 نمیکند گفت چند آنکه جدینامیم با خود بس نمی آیم در پیش گفت این عزمی که من سزایات الملوک  
 که است آن غم که بادشاهان را بسیار شد که بهیچ نوع ایشان را از آن باز نمیدانند و بهت سلطان

این بزرگوار صوف بدان دیشتم  
 او طوفان بود که شک نیست که ایالتی و حکومت این باید از جهان  
 نه لایق محبت بلند و نه در خیر محبت جود نیست حصه ملک ابدی را بان ختم کن تا بهیچانچه بضررت بیخ جهان  
 ساختن برای فانی را در قید ضمیمی آری برکت عدل عالم افزور ملک سعادت باقی بهمد و قضا  
 استحقاق تو آید تا این نقصان برکت آن کمال تلاقی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رفیق گوی  
 مثنوی ملک عقبی کاخ خرم بود و زده زان ملک صد عالم بود جمد کن تا در میان آتش است  
 عرصه آن عالمیت آید بهت اسکندر بهین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امر و فرشتا به باز  
 عقل هر کمالی در بهای ثنای اسکندر حجت آن پروانه میکند که همتش با ستخوان ریزه دنیا سرفراز و زده  
 فرد تو به نسا عدشاهی باخوان نگر بهای همت خود را بلند و پرواز  
 باب دوازدهم در غم و آن پیشرو قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهالتست  
 بهیچکس از سلاطین مدد غم درست نرسانم خیر ممالک بقبضه اقتدار در نیامده بی تکاپوی سعی ملین  
 بهر شهریار و مسند جهان آفریده بدیت بی غم و دست کمال کس را نشود مراد حاصل  
 و غمیت درست آنست که چون بقصد کاری گزیند و بسا ختن بهیشتغال نماید بمنع هیچ مانعی شمع  
 نگرود و قصور و فتور بغم خود راه ندهد از حکیم پرسیدند که غم ملوک در چه محل نیکو نیاید و در چه  
 وقت بکاری آید فرمود که در دفع اعدای ملک بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی  
 توکل قاذور نیست فتوکل علی الله پایی همت در رکاب غمیت آرد و هر آنکه لشکر فتح و ظفر و دست  
 با استقبال او توجه میشود زیرا که غم درست نشانه غلبه و نصرت فرشته جو بغم درست پاکند و در کار  
 دل شکنند خصم را و کفش از پا آویخته آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چند آنکه  
 حکما و اطباء منع میکردند و حضرت آنرا باز نمیدادند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بیدن وحی آمد  
 و او را بغایت زار و زار یافت رخساره ارغوانی او را زعفرانی دید و تن با تاب و توان او را در بند ناگوار  
 گرفتار یافت صورت حال ستمسار نمود سلطان حقیقت واقع باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پاک  
 حیرت و دلست و دست حسرت بردل در پیش فرمود که چون میدانی که ازین مختصر رتوبه سرحدی ترک  
 نمیکند گفت چند آنکه جدینامیم با خود بس نمی آیم در پیش گفت این عزمی که من سزایات الملوک  
 که است آن غم که بادشاهان را بسیار شد که بهیچ نوع ایشان را از آن باز نمیدانند و بهت سلطان

ازین سخن تا بشنید و عزم کرد بر آنکه دیگر گنج نوزد و برکت غنیمت از آن ملک خلاص یافت قطعه  
 عنان عزم بر خجانی که برینا مکن بدست نرد و عنان خود را که کنین نزل مقصود رهنه یابد  
 مگر بسته تمام و در گریه دم دست بر آنکه پای طلب سیرین حرم به تنگاه بزرگی رسد بگامش  
**باب سیزدهم در جدو**

جدو یعنی کدو است تحصیل مطالب و تجدید رنج بردن است در اکتساب مقاصد و آرتب و جدو جدو از خلا  
 ملوک جهانگیر و ملایطین کشور ترانست و این صفت تابع بهمت میدانشد چندی بهمت عالی تر بود جدو جدو  
 و طلب مقصود بیشتر واقع شود و باید که هر بلند بهمت از تحمل مشقت نترسد چه حال ناز و دیرون نیست اگر کجید  
 و من مقصود بدست آید فوالم را و اگر در حجاب توقف ماند عذرا و نزدیک عقل و انجست و علو بهمت او  
 در طلب مفاخر و آثار بر بهر ضامن و یاد و لا شح **شعر** در طلب میکوشم رایانم ز بی غلبت  
 در نیام عذر من افتد بزرگان **در انشال حکامی** هندی که در دست که موری که در جدو بسته بود  
 و از توده خالی که نقل آن آدمیان را بکلفت بیش سی زده زده می برد و بطرف دیگر میرخت معنی  
 بر و گذر کرد و شش و پنج و خفیف که بشناط تمام دست و پای می زد و در نقل کردن آن خاک جبه  
 تمام و جدی مالا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنده و خفیف بیکار این چه کار است که پیش گرفت  
 و این چه بهمت است که در آن خوض کرده مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظر گیت و چون طلب صال او کردم  
 این شرط پیش آورد که اگر بر صول ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازین بر بگذارد و حالا مستعد گاه  
 شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میری بقدر  
 آرزوی تو نیست و این گمان که میکشی بقوت بازوی تو نمی مور گفت من عزم این کار کرده ام و قدم جد  
 و جد پیش نهاده اگر پیش برم فوالم را و الا معذورم خواهند داشت **شعری** من طریق سحر آرم  
 لیس انسان الا ما سعی و من مقصود اگر آرم بکف از عزم و اندوه مانم بر طر  
 و نشد از جد من کار بجای کشم من در آن معذور باشم و سلام **افریون** را و دیوادی با  
 سلطنت که ریاضین دولت در ریاض سعادت دمیدن و شمت و ریاض شاد مالی از مهت کاهری  
 و زمین اندیشد رتبه از ممالک که در تصرف جمیع از شغلبان بود و بدید آمد **شعر**  
 کفایت نفس اگر چنانکه دست و جهان بینی گرفتن بهمت نیست این معنی را بار کان دولت شاد

ازین سخن تا بشنید و عزم کرد بر آنکه دیگر گنج نوزد و برکت غنیمت از آن ملک خلاص یافت قطعه  
 عنان عزم بر خجانی که برینا مکن بدست نرد و عنان خود را که کنین نزل مقصود رهنه یابد  
 مگر بسته تمام و در گریه دم دست بر آنکه پای طلب سیرین حرم به تنگاه بزرگی رسد بگامش  
**باب سیزدهم در جدو**  
 جدو یعنی کدو است تحصیل مطالب و تجدید رنج بردن است در اکتساب مقاصد و آرتب و جدو جدو از خلا  
 ملوک جهانگیر و ملایطین کشور ترانست و این صفت تابع بهمت میدانشد چندی بهمت عالی تر بود جدو جدو  
 و طلب مقصود بیشتر واقع شود و باید که هر بلند بهمت از تحمل مشقت نترسد چه حال ناز و دیرون نیست اگر کجید  
 و من مقصود بدست آید فوالم را و اگر در حجاب توقف ماند عذرا و نزدیک عقل و انجست و علو بهمت او  
 در طلب مفاخر و آثار بر بهر ضامن و یاد و لا شح **شعر** در طلب میکوشم رایانم ز بی غلبت  
 در نیام عذر من افتد بزرگان **در انشال حکامی** هندی که در دست که موری که در جدو بسته بود  
 و از توده خالی که نقل آن آدمیان را بکلفت بیش سی زده زده می برد و بطرف دیگر میرخت معنی  
 بر و گذر کرد و شش و پنج و خفیف که بشناط تمام دست و پای می زد و در نقل کردن آن خاک جبه  
 تمام و جدی مالا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنده و خفیف بیکار این چه کار است که پیش گرفت  
 و این چه بهمت است که در آن خوض کرده مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظر گیت و چون طلب صال او کردم  
 این شرط پیش آورد که اگر بر صول ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازین بر بگذارد و حالا مستعد گاه  
 شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میری بقدر  
 آرزوی تو نیست و این گمان که میکشی بقوت بازوی تو نمی مور گفت من عزم این کار کرده ام و قدم جد  
 و جد پیش نهاده اگر پیش برم فوالم را و الا معذورم خواهند داشت **شعری** من طریق سحر آرم  
 لیس انسان الا ما سعی و من مقصود اگر آرم بکف از عزم و اندوه مانم بر طر  
 و نشد از جد من کار بجای کشم من در آن معذور باشم و سلام **افریون** را و دیوادی با  
 سلطنت که ریاضین دولت در ریاض سعادت دمیدن و شمت و ریاض شاد مالی از مهت کاهری  
 و زمین اندیشد رتبه از ممالک که در تصرف جمیع از شغلبان بود و بدید آمد **شعر**  
 کفایت نفس اگر چنانکه دست و جهان بینی گرفتن بهمت نیست این معنی را بار کان دولت شاد

اگر چه گفتند ای ملک ملی داری آریسته و مبالغی تحمل و خوش ته بی ضرورت غبار افکنده ای سخن  
 تشویر برافروختن جواب نمی نماید از آنچه هست قیستی بر دار و از کتاب محنت طره فرو گذار و  
 در فراغت کوش و در لذت گشت . آرزو را هیچ پایانی پدید افزودن گفت قناعت  
 مقتضای طبائع بهائم سرافکنده است و شستن در کنجی از اقتضای ذرات همت عجز از کار و امانده است  
 وقت را که چون خیال صاحب گذرنده است غنیمت بایست خورد و در حصول آمان از رکوب احوال ماندیش بایست  
 قطعه کمر سلطنت نبایست هرگز از غبت تن آسان نیست از مشقت کعب بر آسانید  
 هرگز اجمت جهان نبایست آورده اند که ملی سپرد در بحر خصمی فرستاده بود و خبر آورد  
 که ملکه زاده گاه گاهی در راه زره از بر خود سپردن میکند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند پدید آمدنش  
 که انبی پس حق تعالی که عورت را آفرید گفت و مشقت را بآن قرن ساخت و لذت را که خلق کرد  
 آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عورت را بملوک داد و لذت را بر عایا خط پادشاه ملکیست  
 و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشوند لاجرم پادشاه باید که آسایش را  
 و دایم نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمی کند با استراحت در بیاید ساخت و این ملکی اعراض می آید  
 و لذت شاهی را بر ساحل بگنج با وجود سلطنت سرمایه دیگر نخواهد یعقوب لیث در دنیا  
 حال خود را در ممالک افکندی و خطرهای ملی را از کتاب کردی از آسایش نفس بر طرف بود و  
 و از کشیدن شقتهای نفس نیا سودی و او را گفتند تو مردی گریزی ترا باعث بر این همه جفا کشیدن  
 و خود را در غرقایه هلاک افکندن چیست گفت مراد رنج می آید عزیز خود را در اصلاح روی و حسن خلق  
 و روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن جدمین و نهشت و جدمین برای آن که خود را بمرتبه  
 رسانم که کسی از انبای جنس من باین شریک نباشد گفتند این همه بیخایت صعب و کاری بسیار سنگینست  
 گفت من نه استم که غربت مرگ چشید نیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که  
 در کاری است بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید شومی بسیار بجای خود در کار  
 و امان طلب ز دست گذار هر چه که دل بدان گراید گرچه کنی بدست آید  
 و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تهید نیاید بعد باین صفت که بطالت کمال است اساس شوکت و دولت  
 در هم می شکند یکی از ازال طاهر سوال کردند که صیب زوال با طالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







بجای آورده عظام را کشته عرالت نشسته است و در آمد و شد بخلق  
 پایی کشیدست بدانان کوه <sup>۱۶</sup> شاید که ثواب حجی توان خرید و از ثواب آن بخیلی کامل توان رسید  
 پادشاه از صدق عقیدتی که بابل الله داشت بخیریت در ویش رفت و در اثنای سخن فرمود که هر آن که  
 حج بخیر سر بر زده است و ارکان مملکت و ملت صلاح در توقف می نمایند و استماع افتاد که ترا حج بسیار  
 چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی و من ثوابی در ویش گفت من ثواب همه چهار اتوب  
 میفروشم پادشاه پرسید که هر حج چند میفروشی گفت هر گامیکه برداشته ام در هر حجی تمام دنیا در حج  
 و دنیا است سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهایی  
 یک قسم نمی شاید پس حجی چگونه توانم خرید و برین تقدیر بهایی همه چهار خیال چون توان گذراند  
 در ویش گفت شایان من همه جهای من پیش تو آسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضیه نیلوی  
 عدل کنی و یک ساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن من بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم  
 و هنوز چه فرموده باشم و درین سودا سودی بسیار کرد پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت  
 خزانة من بیچ طاعت واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصف است <sup>۱۷</sup>  
 و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد از باب قوت و شوکت و بار <sup>۱۸</sup>  
 از خصایص خلق برآرند و چون ضعیف حالان بکاک شوند اقویای نیز بر جای نمانند چه معیشت خلایق  
 بیکدیگر باز بسته است و نظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست رباعی عدل نویست که در ملک شود  
 و نویست همه آفاق مطهر گردد عدل پیش آرد و هر اول برین آرد تا ترا هر چه مرادست میسر گردد  
 و از فضیلت عدالت همین گفته بس که عادل محبوب همه مردمانست اگر چه از عدل او فائده بدیشان  
 نرسیده باشد فظالم متبعض جمیع جهانیا نیست اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لایق نشده باشد و صدق  
 این حال و مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است <sup>۱۹</sup> آنکه نوشیروان کافر می بود  
 آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین بود و دیده هر گاه که نوشیروان را یاد کنند بزرگ  
 آفرین گویند سبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بر و نفرین فرستند بواسطه ظلم او و دشمنوی  
 وادگری شرط جهاندار نیست دولت باقی ندم آزار نیست مملکت از عدل نشو و باید بار  
 کار تو از عدل تو گیر و قرار هر که در پنهان شبی داد کرد خانه و نرد ای خود آبا و کرد

از عظام کشته عرالت

نشد

عبد الله طاهر روزی سپر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند سپر جواب داد که ما دم  
 که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه تا پایی پادشاه بود بساط عدل  
 بر فرق او نهاده بود تاج سرور چون دست از تین غلبت کنی باشد نصیب گردن او طوق  
 در اخبار و ار دست که پادشاه عادل سایه لطف خداست و زمین که پناه میگردد بوی منطوقی  
 و مقررت که هر که از تاب آفتاب رنجی رسد جنت استراحت پناه بسایه میرد تا رنج او براححت مبدل  
 گردد و همچنین منطوق نیز که از تاب آفتاب تم و حرارت شرارت ظلم بتنگ آید به پناه سایه اله اگر عبارت  
 از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت سید اذلالمان بیکت آن ظل ظلیل امن دامن آسایشی و آسایشی  
 یابد و فی المنشوی المنشوی نظم شاه عادل سایه لطف جنت هر که دارد عدل لطف جنت  
 خلق را در سایه خود جای ده و ز شرف بر فرق گردون پناه حکما گفته اند عدل شریف است کما  
 میان خلق یعنی گروهی برابر گروهی سلطان سازد و بر طائفه را در پایگاه دارد و خدام سلاطین در صل چهار گرد  
 اول اهل شمشیر چون امراد لشکر یان و ایشان بمنشأ آتشند دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب این گروه  
 بمنشأ هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و مخرفات و ایشان بمنشأ آینه چهارم اهل زراعت و  
 و ایشان بمنشأ خاکند پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تبا شود و غلبه  
 یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباپی آرد و صلاح عالم و نظام امور بوی  
 منقطع و نامنظم ماند قطعه هر یکی را از خلق مرتبه است پیش ازین دور یافته تعیین  
 اگر کس از خود پیش در گذرد فقها خیزد از ایشان هر کس را بجای او بنشان  
 پس بدولت بجای خوشین و یکی از فضیلت عدل نیست که خاک در اجزای سلطان عادل  
 نقر نمیکنند آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل  
 در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمیروند مامون فرمود که مراد صدق حدیث نبوی  
 شایسته ربی نیست اما او عیبه دارم که نوشیروان را بنیمم که فی الواقع مظهر عدل بوده و بر زبان عجز نشان  
 حضرت سالک بنیاد علی احمد علیه وسلم گفته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس غریمت شد آن که  
 چون با نجار سپید فرمود تا دهنم نوشیروان بکشادند و جدا بخادد آمد دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی  
 در خواب باشد و منم انگشته بود دست داشت بر نگین هر یکی بنیدی نوشته اول آنکه باد دست و

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵





در آنی که پدید آمدن ارکان دولت را جمع کرد و چنان نزار برگزید که جمله حاضران بر حال و  
 گریه آمدند و از برای تسلیم او و پذیرا شدن بر او که شاکان برید که من نبوت حس میگیریم  
 چه میدانم که عاقبت کار خود و قصود بقوی خود کس را خواهد یافت پس بر پطران چیزی از این مرد  
 نخواستند چگونه اند و گفتم من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صد  
 استغاثه او گوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام  
 بفرمائید تا درین دیار نماند که کسی غیر داد خواه جامه سرخ نباشد تا بدان علامت بر حال مظلومان  
 اطلاع یابم و بداد ایشان برسم **شعر داد مظلومان به قصور محو** **دین و بیاریدین داد و دوش**  
 و بسیار بود که بیک داد داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند از عقوبت عجبی است نجات یافته اند چنانچه  
 در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار رود و کار میکرد زمانی جهت استرح  
 مرغزاری فرود آمد از ملازمان سلطان ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود بدی در آمد گاوی را بدید که کنار  
 جوی می چرید بفرمود تا آن گاو را گرفته بکشند و قدری گوشت از آن گباب کردند و آن گاو از آن عجزه  
 بود که معیشت او با چهار تیم که دشت از شیر او حاصل میشد چون از آن واقعه خبر داشت از خود بی خبر گشت  
 بیامد و بر سوطی که گذر سلطان بران بود منتظر نشست ناگاه که کبیر دولت ملکشاهی بر سید حبیب  
 و عثمان مرکب سلطان گرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد و دوست که بران عجزه بزند و منع کند  
 سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره بیناید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از کس کیست پس رو  
 به پیرزن آورد که سخن گوی پیرزن حکم آنکه گفته اند **صرح مظلوم دلیر باشد و چیره زبان**  
 زبان بکشد که اسی پسر الپ ارسلان اگر دامن بر سوطی زنده رود بدی بعزت و جلال احدیت که  
 بر سوطی مصلحت تا انصاف خود از تو نستانم دست نخواست از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین  
 دو سوطی کدام اختیار میکنی **فرمود انصاف خود و دامن هر دو ببرد بدی به از آن بود که بستاند**  
 سلطان از مصابت این سخن پیاده شد و گفت ز بهار اسی مادر من طاقت جواب آن سوطی ندارم گوی  
 تا بر تو کهستم کرده است تا داد او از دست تا پیرزن گفت اسی ملک همین غلام که بخدمت تو تازیانه حقوقت  
 بر سر من کشید چشم من را کور ساخت و دست و گاوی که عیشت من و میان من از شیرش میا بودی گفت  
 ملک بکشد که شاه بفرمود تا غلام را سب است که در عرض یک ماده گاوی نهاد و گاوی را در جلال تو

در آنی که پدید آمدن ارکان دولت را جمع کرد و چنان نزار برگزید که جمله حاضران بر حال و گریه آمدند و از برای تسلیم او و پذیرا شدن بر او که شاکان برید که من نبوت حس میگیریم چه میدانم که عاقبت کار خود و قصود بقوی خود کس را خواهد یافت پس بر پطران چیزی از این مرد نخواستند چگونه اند و گفتم من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صد استغاثه او گوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمائید تا درین دیار نماند که کسی غیر داد خواه جامه سرخ نباشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بداد ایشان برسم

و بعد از آنکه در میان خود نگاه کرد سلطان و فغان یافت پیرزن نیز در حقیقت بود و پیرزن را که در میان  
 نیکو بختی و عاقلانه کرده گفت ای پیرزن تو که درین خاکست دینی که من در میانم و دست من بگرفت  
 او در مانده است تو بگویم دستگیری او کن من جایزه بودم او با عاجزی و خلوصیت خویش برین بخشه دین را  
 و بجای دست تو باوالت خالصیت خود بر بخشای یکی از جمله شهباده ملکشا در خواب دید پرسید که صدای کجا  
 با تو چه کرد و فرمود اگر دعای آن پیرزن بفرمایند ز سریدی از چنگال عذاب محبت خلاص کن نوی میگو  
 گفت که بر بگذران کنده پیر گریه عاقل نشدی دستگیر بی نظیر حیرت پادشاه  
 حال من خنجرده بودی تابه دامن او را بد عساره نمود بغض و عایش در رحمت شود  
 لیکن دیگر محافظت حکم انبیس یعنی دای که دید باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و خوشرو و خفا  
 جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکماست هر که سر از حکم من بپوشد یکس تواند که سر از حکم او بپوشد و  
 هر جا که پادشاه و ملاطین است محکوم استان بگریزای است نقلست که در ایام خلافت  
 مامون کسب گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر او پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر  
 خود را حاضر کند و گردن او را بعوض برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد  
 و تو حکم فرستی بد که فلان را بگذارد آن عامل مرا بگذارد بایی گفت بی گذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاه  
 که تو بیعتایت او حاکمی که مرا بگذاردی گفت نشان تو گو گفت نشان من انبیس که خدای تعالی جل جلاله بی نظیر  
 که تو گاه و گاه از زره و زره را خنجر یعنی یکس را بگناه دیگری بگیرد مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارد  
 که حکم من و نشان من آورده است الا که حکم من و نشان من را بپوشد و بگریست و گفت او را بگذارد  
 بالاخر از این چون حوسر بود حکمی که صادر است و دیوان لایزال خود زره و مخالف گفت آن که او بود  
 آورده اند که عمر و لیث یکی را بسخن صاحب خوضی مجوس ساجت ما و را نکس خوضه داشتی نوشته بر  
 سر او و بایستاد چون عمر و زره پیرزن خلیل کاغذ باز میگرد که بدست عمر و بدست عمر و بدست عمر و بدست  
 در پیر عمر و متعجب شدند و بغیر مودت آن ضعیف را دور کردند و از آنجا در گذشت باز مجوزه بر سر او آمد و بایستاد  
 تا عمر و باز گذشت و دیگر باره پیش آمد و ظلم نمود و عمر و بدست کاین چو بست گفتند مادر فلان مجوس بدست عمر و  
 از او بفرموده روی بگردانید و بدو متعجب نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در پادشاه بپوشد و بدست گفت  
 که اگر ادا صواب بنمونه و دشمن سپاه کند که عمر و گردانند و ندانند که عمر و بدست سلطان می شود و بدست

این داستان از کتاب تاریخ طبرستان است  
 و در این کتاب آمده است که پیرزن را که در میان  
 نیکو بختی و عاقلانه کرده گفت ای پیرزن تو که درین خاکست دینی که من در میانم و دست من بگرفت  
 او در مانده است تو بگویم دستگیری او کن من جایزه بودم او با عاجزی و خلوصیت خویش برین بخشه دین را  
 و بجای دست تو باوالت خالصیت خود بر بخشای یکی از جمله شهباده ملکشا در خواب دید پرسید که صدای کجا  
 با تو چه کرد و فرمود اگر دعای آن پیرزن بفرمایند ز سریدی از چنگال عذاب محبت خلاص کن نوی میگو  
 گفت که بر بگذران کنده پیر گریه عاقل نشدی دستگیر بی نظیر حیرت پادشاه  
 حال من خنجرده بودی تابه دامن او را بد عساره نمود بغض و عایش در رحمت شود  
 لیکن دیگر محافظت حکم انبیس یعنی دای که دید باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و خوشرو و خفا  
 جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکماست هر که سر از حکم من بپوشد یکس تواند که سر از حکم او بپوشد و  
 هر جا که پادشاه و ملاطین است محکوم استان بگریزای است نقلست که در ایام خلافت  
 مامون کسب گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر او پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر  
 خود را حاضر کند و گردن او را بعوض برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد  
 و تو حکم فرستی بد که فلان را بگذارد آن عامل مرا بگذارد بایی گفت بی گذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاه  
 که تو بیعتایت او حاکمی که مرا بگذاردی گفت نشان تو گو گفت نشان من انبیس که خدای تعالی جل جلاله بی نظیر  
 که تو گاه و گاه از زره و زره را خنجر یعنی یکس را بگناه دیگری بگیرد مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارد  
 که حکم من و نشان من آورده است الا که حکم من و نشان من را بپوشد و بگریست و گفت او را بگذارد  
 بالاخر از این چون حوسر بود حکمی که صادر است و دیوان لایزال خود زره و مخالف گفت آن که او بود  
 آورده اند که عمر و لیث یکی را بسخن صاحب خوضی مجوس ساجت ما و را نکس خوضه داشتی نوشته بر  
 سر او و بایستاد چون عمر و زره پیرزن خلیل کاغذ باز میگرد که بدست عمر و بدست عمر و بدست عمر و بدست  
 در پیر عمر و متعجب شدند و بغیر مودت آن ضعیف را دور کردند و از آنجا در گذشت باز مجوزه بر سر او آمد و بایستاد  
 تا عمر و باز گذشت و دیگر باره پیش آمد و ظلم نمود و عمر و بدست کاین چو بست گفتند مادر فلان مجوس بدست عمر و  
 از او بفرموده روی بگردانید و بدو متعجب نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در پادشاه بپوشد و بدست گفت  
 که اگر ادا صواب بنمونه و دشمن سپاه کند که عمر و گردانند و ندانند که عمر و بدست سلطان می شود و بدست

می گفت این حکم تو سبکی گفت کسی من این حکم میگفتم گفت این حکم ضلک باشد حکم که  
 از او ای کسی از جمیع این سخن از ره بر مرقا و پیش شد و چون با خود آمد بفرمود ما محبوس را از نظر  
 برهان آوردند و خلعت خاص نبد و نشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردان  
 و منادی کنی که هر حکم که خدا کند عرویت که باشد که خلاف آن ظاهر کند فرود او حاکمست و هیچ حکم که  
 ما را چه هست بار بود حکم است رکنی دیگر و چون نخست در باب عریث و دیگر خواجی ایشان مایل بود  
 چو نیت پادشاه را در این باب اثری نداشت اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت پیچیده و اگر نیت با سبک  
 این باشد برکت از محصول برود و عقد جمعیت عریث گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی فرمود که  
 در سلک کشیده بشوی در آن کوش تا بهر نیت کنی نخطه و صلاح عریث کنی  
 که سلطان اگر نیت بد کند محرم جهانی محرم برزند آورده اند که پادشاه قباد  
 روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی بی طاقت گشته بر طرف تنگسیت و سایه و  
 سر چشمه می طلبید از دور سیاهی نظیرش در آمد مرکب بدان طرف را ندید که بینه دید و در میان پادینه زده  
 پیر زنی با دختر خود و سایه آن نشسته چون قباد رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عمارتش گرفت  
 فرود آورد و با حضری که داشت حاضر کرد و قباد طعامی خورد و آبی سیاشامید خواب بروی غلبه کرد و خطیبیکار  
 چون از خواب در آید بگوشیده بود شب بهانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دخترک  
 آن زال آن گاه را بدو شید شیر بار حاصل شد چنانچه قباد را محجب آمد و با خود گفت این چه محبت  
 آن و صحرا نشسته اند تا کسی بر بر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگردانند اگر در غنچه بگرد  
 بساطان دهند مال ایشان را زحلی نمیرسد و خزانه را تو فیری بدشو نیت کرد که چون بدار الملک برسد  
 موضوعه را بر عریث نهد چون صبح شد دخترک گاو را گرفت و بدو شید اندکی شیر فرود آمد فریاد بر آورد  
 پیش مادر و دید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه نیتی  
 گفت هر ما دگا و ما بسیار شیر دادی امر خدا ندک هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سجا و تعالی برکت برودند  
 قباد گفت راست گفتی دان نیت از دلی بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر برخواست  
 و دیگر بار گاو را بدو شید شیر بار حاصل شد بداری دیگرش مادر و بدو شید و نیکو نیتی پادشاه بوی رسانید  
 و اینها گفته اند که ملک عادل بهرست از این بار آمده و آفتاب تابنده حکیم سرودی گوید بشوی

در قضا  
 در حکم  
 در عریث

بران هم که از بهار ان بود در اندیشه شهریاران بود و در اندیشه پادشاهان بود  
 بنیاد زمین هم وقت از هوا جو عادل بود و شمع حق منال که مدتش به بست از فرخی منال  
 و زمین معنی نقل کرده اند از بهرام که در وقتی در هوای گرم بدز باغی رسید پیری که باغبانی  
 کردی اینجا حاضر بود گفت ای پیر دین باغ انداز هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بید  
 پیر رفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد بهرام بیاشامید و گفت  
 ای پیر سیالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج چه می دهی گفت پانزده  
 ماز درخت چیست بگوید و از زراعت عشر میگردد بهرام باخود اندیشه کرد که در ملک من باغ بسیار  
 و در هر باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت بچندان  
 زیانی نمی رسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار  
 بید باغبان بر رفت پس از مدتی قدحی آب آورد و بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و در دو آمدی این  
 نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر نه است که آن جوان بهرام است گفت ای جوان  
 گناه از من نبود از پادشاه بود که در وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه  
 بیرون رفته من نوبت اول از یک اندک آن همه آب گرفتم و درین کبریت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام  
 ازین سخن متاثر نگشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر برو و مقدار آب انار  
 بسیار پر باغ رفت و بزودی بیرون آمد خندان و قدحی بالا مال از آب انار آورد و بدست بهرام داد و  
 ای سوار عجب حال است که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال با اثر برکت ظاهر شد از یک انار  
 این قدح پر آب شد بهرام صوت حال پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن را  
 ملک و بومند و جوهر روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن نید پذیرش و نیت بصلاح حال رعیت مقصود  
 شهر پادشاه که ازین سخن در برکت پادشاه ای آنچه در خواست کند حکما فرموده اند که صلح خویش  
 ضعیف نیست و ظلم ترشترین رویی و بی عدل بقای ملک و وسعت مملکتست و محرومی خزان  
 و آبادانی قری و در این فقره ظلم زوال مملکتست و خرابی ممالک در وصایای پادشاهان میامد  
 که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پیر باید که نیت ظلم را مطلقاً رها کنی و نیت عدل را ازین  
 نیت













یاد کرد و بفرمود تا زگر را بیاورند چون زگر حاضر شد دیدم که رخشه بروی افتاده است و چون بیدار شد زگر را بیاورند  
 که سبب نغیر و چیست گفت مرا مانده تا بگویم گفت مانده و آدم زگر نگین بیرون کرد و چهار بار بدیده گفت که  
 خلیفه انگشتی ساختم و خواستم که نگین بیاورم از دست من برسدان افتاد و چهار بار بدیده  
 قسم کردم و گفت برو و این را چهار انگشتی ساز و زگر این سیخ گنای نیست این صورت که از مومن و صاب  
 غایت علم و بردباریست **شعر** علم سراپا کمال بود سبب عزت و جلال بود  
 حلم شادی و خنای هر نجاست رویایی هر شکسته دست نوشی و ان از دوزخ هر سپید  
 که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاست چه حرف آنرا چون برگردد اندیش شود چنانکه هیچ طعانی نلی طرح  
 غره نه به هیچ خلقی بے حلم حال نماید نوشی روان گفت علامت حلیم که است گفت حلیم را سه نشانه است  
 یکی آنکه اگر ترش روی سخت گوی با او سخن تلخ در میان آرد و او در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر  
 بفعل نزار و ابر بخاند باز ای آن با و احسان نماید **قطعه** با تو گویم که چیست غایت علم  
 هر که زهرت دهد سنگدانش هر که بنجر اشد جگر بخنجا چو کان گویم زگر بخشش  
 که صباش از دخت سایه فکن هر که سنگدانش دهد زگر بخشش علامت دم است که درین آنکه  
 آتش خشم زبانه بگیرد و صولت غضب سطوت آن بغایت سرد خاشاک گردد وین دلیل اطمینان است و تسکین دست  
 و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سوم فرو خوردن شمشیر اگر کسی فی الواقع  
 مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی نو با و دهستان ولایت با کوره باغستان بدایت سبط بنی  
 و فخر علی حسین بن علی **شعر** الله غنیها با جمعی همانان از اشراق عرب بر سر خوالی نشسته بودند خادمش  
 با کاسه آتش گرم در آمد از غایت دہشت پایش سحاشیه بساط و راند و کاسه از دستش بر سر نشاند و افتاد و دشما  
 بر رخساره مبارکش فرو ریخت امام حسین از روی تادیب نه از راه تعذیب در دگر گشت بر زبان خادوم طمعی  
 اندک طمعیان **شعر** حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت و انکافین عن الناس گفت عفو کردم خادم  
 تهنیت بر خواند و الله حین حسین گفت از مال خود آزاد کردم و منوت حدیثت تو بر دهنم خود  
 لازم گردانیدم **شعر** بدی را سگافات کردن بدی بر ابل صورت بود و بخند  
 بستی کسانی که بے برده بی دیده و بگوئے کرده اند و را اخبار آید که از حضرت  
 عیسی علی نبوت و علیه السلام حال کردند که سخت ترین چه چیز را چیست جواب داد که خشم خدا گفتند چه چیز

نشان  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

باب ششم و خلق مرفق

باب هر چه در سر و دل  
مراد از خلق خوش خوئیست و غرض از رفیق نرمی و دلجوئی یکی سازگاری باشد بلا طعنت و یکی کار سازی بهدار او لا  
اما خلق نیکوترین نعمتی و زیبا ترین خصلمت نیست و چون حق تعالی ایمان را بر ایافرید ایمان گفت آنی مرا قوی گردان  
حضرت حق تعالی علیه السلام را به نیک خوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را سیافرید گفت خدا یا مرا قوت ده  
حق سبحانه و تعالی او را به تند خوئی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است که بهشت در دنیا پیرخیل و به جوی است  
من ندیدم در جهان حبست و جو بیج اهلیت به از خلق نگو روزی حضرت روح الله  
نبینا و علیه السلام میگفت ابلی با وی دو چار شد و از حضرت عیسی عیسی پرسید آنحضرت بر سبیل طعنت و  
و تخلی جالبش باز داد آن شخص مسلم نداشت و آغاز عریزه و سفاهت کرد چند آنچه او نفرین میکرد حضرت عیسی  
عزیز علیه السلام میفرمود و هر چند وی از در مجادله در می آمد حضرت عیسی طریق لطافت رعایت مینمود و عزیز بی برنجیا  
رسید و گفت ای روح الله چرا از این کس شده هر چند او فهم میکند و لطف بینائی و با آنکه او جور و جفا پیش من  
از مهر و خفاش میفرمائی حضرت عیسی گفت ای رفیق من وانی کاش تا باز بر سر شمشیر بافت مصرع  
از تو که همان برون نمود که حدیث از آن حضرت می آید و از من این صورت می آید من اندکی محزون  
منی شوم و از من صاحب دلباشد و من از این ادباجال میگردم و او از خلق خودی من قائل میگردد و من  
چون نشد من از وی افرودند

زنگنه

۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم







عزت پادشاهی که است که باید که بنده گان خدا بهین نوع شفقت بجای آوری و در بار عزت خود طریق  
 محبت فرو گذاری بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر جوانی پادشاهی این جهان فانی می یابند که محبت  
 محبت بر انسانی سلطنت ملک بانی باینده هیچ محبت و غریب نباشد <sup>شک</sup> دست رعایت ز رعیت در  
 کار رعیت بر رعیت سپار <sup>مرحمتی کن که جگر خسته</sup> در کرم و لطفت تو دل بسته  
 حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه  
 بخود و نپسندد بر ایشان نپسندد تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی میکنند  
 و همه محبت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت او گذارند و چند آنچه او بر سر شفقت بر خلق داشته باشد حق سبحانه  
 و تعالی را نظر رحمت برود بیشتر بود <sup>ششوی بختشانی بخیشاند بر تو</sup> در می ناز غیب بختانید بر تو  
 اگر رحمت ز حق داری تمنی تو هم بر دیگران رحمتی بخت <sup>آرد شیر با یک بس خود را</sup>  
 وصیت کرد که اسی فرزند جگر کن تا به شفقت عام و رحمت مالا کلام رعیت را از مرتبه رعیتی بد بعد دوستی رسائی  
 تا دلمه از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دست ملک می باشد که بهترین شکای هر پادشاهان را که است  
 فرمود که صید دلمه ای رعیت کردن خوبترین شکایست زیرا که چون دلمه ای ایشان را بخود راه دهد دیگر همه  
 چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت هیچ چیز با وی مضحکانه نمیکند و فرود  
 ملک معنی طلبی می رود و ایها کن <sup>لشکرت گزیند ملک مسلم نبود</sup> یکی از شفقتها آنست که چنانچه  
 تواند مردمان را بر راحت و عمارت تحصیل کند و در اجرای کار نیز با و احداث جوید با ایشان را در کارهای  
 آورده اند که خوشتران بعال خود نشان توشت <sup>چون</sup> اگر در ولایت تو یک قطعه زمین تا خر و ج ماند بفرمایم تا  
 برادر کشند و حکمت درین آنست که فائده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آباد  
 بود و آبادانی نبود و الا بر راحت و تابا رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بطور نرسانند عزت  
 میسر نشود <sup>ملکست هر چه خواهی خلق به میداد</sup> و در ایشان بلائی نظامان را در دایره  
 و زمان سلطان پسندیدند تا اسی ما به با عایا زیادتی میگردند و به صدا که مال از ایشان میگردند  
 روزی سلطان با امر گفت که من تمام روز جانب رعیت میگردم بعد از این رعایت را بر طرف میکنم  
 اگر صلح است باینکه تا به رافت کنیم و هیچ چیز از این دست و غیر آن بدیشان نگذاریم اما بشو آنکه دیگر از  
 من عفو و مروت طلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند او را بیاست عفو







و در این وقت و در این باب از باب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان  
از او کار و او را خود باز نماند و دیگر اجداد را ویه که در آن برای فقیران و محتاجان دینیه چاشت و شام  
از کف زدن مرتب و میا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر اشیاء و دارائش فایده  
طبیعی و مادی مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه  
و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطهای مرتبه با حکام تمام که بجای مسافران تم رسیده و پناه خریبان  
مخت کشیده باشد و فراسیاری و خجوبی شمار دارد و دیگر بسین قنطاریه و آبهای تند و بسیار که مسافران را  
مرد و بران اهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر کس بی بنا کند بر این مسکن  
بر آن بگذرد خداوند عزوجل گزشتن هر طریقی آسان گرداند و دیگر عمارت حوضهای بزرگ و حوضهای  
را بهما و محله که آب کمی میکند سبب اینی باشد از تشنگی قیامت و منقول است که یکی از صحابه بحضرت  
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که بنواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدم مردان  
چو میفرمایند حضرت فرمود که بهترین قصد قیامت آنست که آن محالی بجای بخرد و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب  
آن بروج مادر خود بخشید و دیگر تمییز باشد مبارکه و ترقی خیرات متبرکه سبب آن میشود که ارواح متفقد  
آسمانگان آن خیرات در روزگار سعادت آثار عام و مروج گردد و از جمله خیرات کلیه است که موقوفات بعضی  
و ابواب البر از دست مشتاکان و متعلبان انشراح نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را بابر یا  
خفایف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط است باشد برسانند و بر اعمال وقف مال پاکیزه و باداینت و نیکو  
معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده به هر چند وقت به تفحص امور و مباشرت معات آن اوقات مشغولی  
کنند و مردم وقف اصلاً و قطعاً شایسته و مساعد رود اندازند چه شایسته این یعنی تقویت شریعت است و هر کس که  
را به دستور شرع شریف فیصل دهد حکم ائمه علی النجیر کفایله در احب و ثواب با واقف شرک باشد و  
خیر کن یا دلیل خیری باشد تا ترا هم در آن ثواب دهند و آنکه در باب خیر اطمینانی نیست  
بر آنست که ثواب صدقات جاری بی پایا نیست آورده اند که یکی از بزرگان را که وصیت حیات بیک  
رجل پیروز بود و در وقت بدین مرحله غلبی بسری جاودانی برده در خواب دیدند از حالتی که بعد از وفات و  
وقف شده و دید بر سینه نهاده که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بود و در چنگال محراب حضور می نمودم ناگاه پد  
نجات از دیوان کرم الهی بر سید روحی جهان و غلبی گنایان مرا با مرید سالی از دیوان استغفار نمودم

و در این وقت و در این باب از باب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان از او کار و او را خود باز نماند و دیگر اجداد را ویه که در آن برای فقیران و محتاجان دینیه چاشت و شام از کف زدن مرتب و میا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر اشیاء و دارائش فایده طبیعی و مادی مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطهای مرتبه با حکام تمام که بجای مسافران تم رسیده و پناه خریبان مخت کشیده باشد و فراسیاری و خجوبی شمار دارد و دیگر بسین قنطاریه و آبهای تند و بسیار که مسافران را مرد و بران اهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر کس بی بنا کند بر این مسکن بر آن بگذرد خداوند عزوجل گزشتن هر طریقی آسان گرداند و دیگر عمارت حوضهای بزرگ و حوضهای را بهما و محله که آب کمی میکند سبب اینی باشد از تشنگی قیامت و منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که بنواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدم مردان چو میفرمایند حضرت فرمود که بهترین قصد قیامت آنست که آن محالی بجای بخرد و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروج مادر خود بخشید و دیگر تمییز باشد مبارکه و ترقی خیرات متبرکه سبب آن میشود که ارواح متفقد آسمانگان آن خیرات در روزگار سعادت آثار عام و مروج گردد و از جمله خیرات کلیه است که موقوفات بعضی و ابواب البر از دست مشتاکان و متعلبان انشراح نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را بابر یا خفایف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط است باشد برسانند و بر اعمال وقف مال پاکیزه و باداینت و نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده به هر چند وقت به تفحص امور و مباشرت معات آن اوقات مشغولی کنند و مردم وقف اصلاً و قطعاً شایسته و مساعد رود اندازند چه شایسته این یعنی تقویت شریعت است و هر کس که را به دستور شرع شریف فیصل دهد حکم ائمه علی النجیر کفایله در احب و ثواب با واقف شرک باشد و خیر کن یا دلیل خیری باشد تا ترا هم در آن ثواب دهند و آنکه در باب خیر اطمینانی نیست بر آنست که ثواب صدقات جاری بی پایا نیست آورده اند که یکی از بزرگان را که وصیت حیات بیک رجل پیروز بود و در وقت بدین مرحله غلبی بسری جاودانی برده در خواب دیدند از حالتی که بعد از وفات و وقف شده و دید بر سینه نهاده که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بود و در چنگال محراب حضور می نمودم ناگاه پد نجات از دیوان کرم الهی بر سید روحی جهان و غلبی گنایان مرا با مرید سالی از دیوان استغفار نمودم

و اینست که سبب آنرا شش چیز بود و یکی طبیعت خلقت خدا می بودی نمود و جواب داد که آری و در بیان آن را با  
 ساخته بودم که در دیشی در گرم گاه روزی بایان آن را بطلان آه آورده و زمانی استراحت کرده چنان گفت  
 او در حالت مهمل گشته بود و از روی نیاز زبان بدعا گشاده و برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیا  
 فی الحال تیر و دما می او به نشاء اجابت رسید و طوایف ازید و از حضرت حجیم برونده نعیم رسانیدند  
 هر چند بروی کار در می نگرم نیکوست که نیکوست و اگر با همی نهج

### باب بیست و یکم در سخاوت و سخاوت حسان

سخاوت سبب نیکامی حسان موجب دوستی و محبت و فرج است و بیج صفت آدمیان را از سخا  
 اشرف و اعجاز ایشان را به از وجود و سخا نیست شعر شرف مرد و جو دست که امرت بشو  
 که این همه در ندارد و عذرش ز وجود و خیر آمده که سخا در نیست و در نیست بحقیقت سخا نیست بکار چو  
 خشنودی حق سبحانه و تعالی است و شاخ او در سر افزای با علی علین پیوسته شگفته او یک نامی دنیا است میوه  
 او که امرت و فضیلت بیست این سخا نیست از بیج است و اسمی و کین شاخ را از کف نیست  
 از حکیم پرسیدند که صدی که مجموع هنر باشد مخفی باشد چیست جواب داد که غل باز سوال کردند که هنری که بسیار  
 پوشیده است گفت سخا و فرو هنر سخا است در جمله دست افرازد اگر ترا بهر انگشت خویش صد بهشت  
 و یقین بیاورد نیست که تا مال را از قید مساکن مطلق نگردانند و من مفاخر و معالی بقید در نیاید و ثمن  
 تجویز کردم هر اندیشه نیست که تر زین است خاص ز بهر کرم آردم  
 بر گذر قافیه اینک کرم آسکند را از اسطوره پرسید که سعادت دین و دنیا در چیست گفت در  
 جو و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و تعالی میفرماید *مَنْ جَارَ بِحَسَنَةٍ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَارٍ* اما هر یک که حسنه  
 بیاورد او را ده حسنه کرم کنیم *مَنْ تَوَصَّى بِكَافٍ فَلَهُ مِائَةُ أَثْمَارٍ* از تو کی خواهد و ده صد به  
 بهتر ازین بایستد نیست سو دکن آخر که زیانیت نیست اما سعادت دنیا آنست که مرغ  
 دل خلق را بحکم *أَلَا تَنْتَظِرُونَ* که در می توان کرد چون دل که سلطانست در قید کسی افتاد و صاحب  
 بیستیت قلب در دام می افتد و چون کرم ملک را قاف جمعی شد ابواب سعادت بر او گشاده و اسباب  
 سعادت برای او آماده شود و راخبار آمده که خسرو پسر پادشاه لاری بود به لشکر کشی و دشمن کشی میسر  
 او را کرد و بتان لاری و قوت عزم در اطراف مملکت و صورت و شهنش و قرب ملک و عمده مملکت دی و خسرو پسر

سخاوت سبب نیکامی حسان موجب دوستی و محبت و فرج است و بیج صفت آدمیان را از سخا  
 اشرف و اعجاز ایشان را به از وجود و سخا نیست شعر شرف مرد و جو دست که امرت بشو  
 که این همه در ندارد و عذرش ز وجود و خیر آمده که سخا در نیست و در نیست بحقیقت سخا نیست بکار چو  
 خشنودی حق سبحانه و تعالی است و شاخ او در سر افزای با علی علین پیوسته شگفته او یک نامی دنیا است میوه  
 او که امرت و فضیلت بیست این سخا نیست از بیج است و اسمی و کین شاخ را از کف نیست  
 از حکیم پرسیدند که صدی که مجموع هنر باشد مخفی باشد چیست جواب داد که غل باز سوال کردند که هنری که بسیار  
 پوشیده است گفت سخا و فرو هنر سخا است در جمله دست افرازد اگر ترا بهر انگشت خویش صد بهشت  
 و یقین بیاورد نیست که تا مال را از قید مساکن مطلق نگردانند و من مفاخر و معالی بقید در نیاید و ثمن  
 تجویز کردم هر اندیشه نیست که تر زین است خاص ز بهر کرم آردم  
 بر گذر قافیه اینک کرم آسکند را از اسطوره پرسید که سعادت دین و دنیا در چیست گفت در  
 جو و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و تعالی میفرماید *مَنْ جَارَ بِحَسَنَةٍ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَارٍ* اما هر یک که حسنه  
 بیاورد او را ده حسنه کرم کنیم *مَنْ تَوَصَّى بِكَافٍ فَلَهُ مِائَةُ أَثْمَارٍ* از تو کی خواهد و ده صد به  
 بهتر ازین بایستد نیست سو دکن آخر که زیانیت نیست اما سعادت دنیا آنست که مرغ  
 دل خلق را بحکم *أَلَا تَنْتَظِرُونَ* که در می توان کرد چون دل که سلطانست در قید کسی افتاد و صاحب  
 بیستیت قلب در دام می افتد و چون کرم ملک را قاف جمعی شد ابواب سعادت بر او گشاده و اسباب  
 سعادت برای او آماده شود و راخبار آمده که خسرو پسر پادشاه لاری بود به لشکر کشی و دشمن کشی میسر  
 او را کرد و بتان لاری و قوت عزم در اطراف مملکت و صورت و شهنش و قرب ملک و عمده مملکت دی و خسرو پسر

رضایت پیدا و عدول نمودی **عیت از تازه بدگشج** باز وی را داشت دولت تو  
 وقتی صاحب خبران سمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جاده فرمان برداری انحراف خواهند زیرا که  
 شاه و صیانت طریق سرکشی طغیان مسلک خواهد داشت پیش از این که آن صیحت از تو بغیر آید  
 چرا که آن اشتغال باید نمود **فرود علاج واقع پیش از وقوع** ویرنج سودمندار چو رفت کار از  
 خسرو ازین خبر اندیشه نداشت و گفت اگر اعدان عزیمت از روی مخالفت لطیفی از اطراف مملکت  
 بگردانند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و لیکن که از آذره بخی شدن و حضور  
 در ارکان ملک پدید آید از بد به طایغی گشتن و فتور **عقوام سلطنت راه یابد طبعیت**  
 مبادا بر آرد و پیداد **عقوام** که در ملک پیدا شود دشو و دشوار پس با خواص دولت و شیرین  
 مملکت دین باب مشاورت فرمود ای بگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد و خبر و حسن قیام ایشان  
 آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بعضی بالاتر از محمود او بنشاند و ذکر محمد و صفات و ستمهای  
 ستوده و خصلت های پسندیده او بر زبان راند و از نفائس و خزان نقد و دو فائز خویش نیاورده از استحقاق  
 وی بدو عطا فرمود و شیرین بکوی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند  
 که سبب تخلف از مقر غریمت هایلون چه بود شاه تبسم فرموده گفت من برای شمار اخلاف نکردم و از عزم خود  
 انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را به محکم ترین بست بنقید سازم هیچ کس  
 قومی نرا زبند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل بنقید عضوی نیست و بندی که یک عضو فتد پیداست  
 که چو نفع بندی باشد خواستم که بند برداشتم که دل سلطانست و اعضا و جوارح خدم چشم اویند و چون  
 اصل بنقیدی مقید گردید هر آنکه تمام اعضا و جوارح که تیغ اویند بسته گردند و دیگر بنده این بن بر عضو که نیست  
 به سونان سوده گرد و بند کردم و احسان که بر دل **عضو** بنقید هیچ چیز فرسوده نگردد و در امثال آمده که مرغ وحشی را  
 بلام مقید توان کرد و آدمی را با احسان و انعام **شنوی** کرم پیشین که آدمی زاده صید  
 با احسان توان کرد و وحشی **عذر** را با لطافت گردن ببندد که توان بریدن تیغ آن کند  
 چو دشمن کرم ببندد و لطف **نیاید** و گر خبث از او در وجود و هم چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود  
 آنش مخالفتش آید که از چشمه احسان پادشاهی ترشح شد فروشتست و تیغ نهال کینه از زمین سینه او  
 بقوت سرخ کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخالص طوالت کمر بستار



بهمان قدر نگاری بسته بقیه عمر از پنج فرمان برداری روی بر تخت  
 بعد از آن روی بر تخت افتاد و در میان این بیای و قیام  
 داند بر همه وقت روح خوان نشود . با دشمن خویش اگر سخاوت ورزد  
 و از فضیلت جوئی نمانست که دلاسمی خلاق جو افردان برادر دست دارد چندی که از احسان ایشان بهره  
 بر ایشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق حموی کریم و جواد دست همه اوراد دست  
 خواهند داشت و بر و آفرین خواهند گفت بلکه اگر گری را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس شامی  
 گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت سالست از وفات او قریب  
 نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش بر یارین آفرین آراسته است و چنین نیکینا پیش سر ایشان  
 و تحسین پرستند و نام حاتم طائی و لیک تاباید بماند نام بلندش بنیکوی شود  
 آورده اند که چون آواز او فردی حاتم جزیر عرب را تا دار الملک مین فرد گرفت و حیات سخاوت  
 بولایت شام و مملکت روم رسید و الی شام و حاکم مین و پادشاه روم بعد اوت او برخاستند و چون  
 ایشان دعوی سخاوت کردند و دلافت جواد حموی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان نشیت جاری  
 بود و وطنه کرم وجودی در همه اطراف سائر و ساری شد ابر و یاد دل دوست جواد و نصیب  
 مال عالم زیاری عبت و پایا پس بر یک از ایشان با او بطریق سلوک کردند و آوازی شام خدمت  
 که او را بسیار مایه کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ سوی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر و او  
 عرب نادر باشد و اگر یافت شود بسیار گران به او بود و فی الواقع در آنوقت این نوع شتر در ریه حاتم نبود چون  
 کس پادشاه شام بجاتم رسید و پیغام والی را گذراند حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعا  
 و طاعة بر زبان راند و فرو بهر چه امر شود چاکریم و دولت خوا بهر چه حکم رود بنده ایم و عذر نگار  
 پس ایلچی را بمنزل یک فرد و آرد و اسباب ضیافت چنانچه فرخوار حال او بود همیا گردانید و بعد از آن ناد و قبا  
 عرب منادی کردند که هر کشتی را بیاورد و بیامی تمام از و بخرم و بمیعا دو ماه بهای بدو رسانم حاصل کلام  
 بدین طریق صد شتر قرض کرده به سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت آن شست  
 تعجب بنده آن رخ گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آرم و می دم و او خود را با اسطه مادر قرض نماخت پس آن شتر را  
 سجن محو شام بار کرده دست همان ایلچی باز گردانید و چون شتر از او حاتم آوردند باز فرمود که مناکو



کردند که هرگز شری بن واده نباید و همان تنه خود را با آنچهار باره و دیگر دو سه و پس آن صد شتر را با بار بخانه  
 داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر سلطان شام رسید گفت آنچه حدوث نه خدا وی را دوست نهاد است  
 فردا آواز نه سخاوت و همان **خواجه** آخردین جهان حبیب بر نیاید . دیگر خطیم را بگویم که او را بقتل گفتند  
 چون در بدنه بود حاتم شدید و خبر آنجا رسید و حاتم را بگویم که حاتم مری و او را بگویم که  
 و بارگ جهان پیاپی چون تیر خدنگ دور و دور و چون عمر گرامی نه دور و او پس که بگرم روی با آتش نه میشت  
 زده و از تیر گامی را با دهن **مسلم** سپرده **مثنوی** چو اشک عاشقان گلگون خوشتر  
 جهان پیاپی از سفید خنجر و بوقت حله برق آساجند و بگاه پو چون صبر روزه  
 قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جو انخوری و موش از قاف تا قاف  
 فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت ایسی دارم و خواهم که نقد او را بر چنگ اعتبار بازایم و صورت دعوی او را در محله  
 معنی امتحان نایم و کس از پی آن مرکب بقبیل طلی فرست **مثنوی** من از حاتم آن سپ تازی تراز  
 بخواهم گراو مکرست کرد و داد بدانم که در وی شکوه محبت **مثنوی** و گر رو کند بانگ طبل نه نیست  
 پس اینچنین محبت آن مرکب با تحن و بدایا که لائق حاتم بود و فرستاد و اندک زمانی را رسول ملک روم به قبیل  
 طلی رسید و در حوالی منازل حاتم نزول نمود و قصدا را مقارن رسیدن ایچی ابری بدید آمد و باران و برت  
 باریدن گرفت حاتم همان را دل داری نموده بنزل نشایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسپ  
 بگشتم و طعاسی همیا کرده نزد همان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استرحت همیا ساخته حاتم  
 از حیمیرون رفت و آن شب از تیج نوع سخنی نگذشت علی الصبح که حاتم بعد از خواهی آمد ایچی نشو و قیصر با  
 که فرستاده بود بجا تم نمود چون حاتم بمشغول آن اطلاع یافت بغایت اندیشمند گشت ایچی بفرست  
 اثر ملالت چید حاتم مشاهده فرموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضایقه داری از جانب ما نیز  
 چندان بمبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس اسپ اگر نذر باشد و کتر کسی از اهل روزگار از طلبید  
 هیچ وجه مضایقه در چیز تصور من نیاید خصوصاً که سلطان خطیم الشان مرا بطلب یک اسپ مغز ساخته  
 و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگ ما رسال نموده اندیش من از تجرست و تفکر من از غایت تحسیر که چرا  
 من آن باد و قرار دل شد **مثنوی** زود تر بفرمایم تا آن اسپ را تلف نکردم **مثنوی** بسوی و ره نییافت کس  
 از بهر تمنا و ش کردم کباب که بظلمت از پیشش **مثنوی**

روزی که روی پادشاه بود جزان بر دربارگاه پادشاه بود  
 که همان شب پادشاه از قاضی پیش خوانده بایه در استیقامش دیگر کب نامور گویا باش  
 پس پادشاه از بیعت خجانی بهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تهنیتی آن دیار بر خواند  
 ساخته بخیر و خوبی روانه کرد چون پادشاه فیصله فرمودی حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که  
 آئین مروت و قاعده قنوت حاتم را سست قطع توان گفت کام و زبون و بعالم  
 جزا و شکر یار دیار مرگ ز روی جوانمردی و مهریانی بر چشتم شد کار و بار قنوت  
 دیگر حاکم من پادشاه بود و صفت کرم و سخاوت برو غالب تحصیل احسان و مروت بر میستولی  
 بهماره میباید انعام او برای خاص و عام نهاده و فوائد اگر دشمن بهجت محتاجان و دور ماندگان آباد میست  
 چو دست جو و بخشش بر کشاد ز عالم زسم خواش بر قنات میخواست که جز نام کرم او بر زجا  
 مذکور نشود و غیر از صفت جو و سخاوت او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش و صفت  
 حاتم کردی آتش غضبش شعله شعله نموده بایزای وی مشغول گشتی گفتی حاتم مردی صحرای نیست از  
 جگر رحمت و ولایت من نهادار از تبه ملک داری و نه منصب فرمانروایی نه قوت جهانگیری و نه بازوی کفکوشانی  
 بدینست او را نه از دست نه از خراج بدینست کسی مید بدنی خراج بدینست از دست او چه کرم آید  
 و شتر و گوسفندی چند که دار و چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی بسال میدهم  
 و صد برابر بخوان او در یک چاشت پیش همان می خیم مصرع بدین تفاوت ره از کجاست تا کجا  
 القصد ملک من روزی حشمتی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهان انداخته تمام روز چون آفتاب بخشی  
 مشغول بود و مانند بر گوی فرشتانی اشتغال می نمود ناگاه از انسانی حال بدینست در ذکر حاتم کسی باز کرد  
 و اگر کسی ننگشتن آمنت از کرد ملک از ان برنجید عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که چگونه  
 زبان ابل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهر داری او بر دل مردمان ظاهرش  
 فی پس آن بهتر که به شنیداری لاج فکر گشتی هر که او را در غرقاب فنا افکنم و بدکاری نهادند اندیشه رقم نام و را  
 از لوح زندگانی محو نمیشود که تا هست حاتم در ایام من بدینست خواست من نام من  
 در پستی تخت او حیار پیش بود که برای یک درم در میان آبی و آب میباید اندک فایده شست  
 پس که با آب شستند بدینست چو چشم از میان او بریزد چو کف خور و بایست که انگیز

الفقه شاهین اور اعلیٰ سیدہ بولیں کہ سرور ہستی پر ساختہ بران آورد کہ خود را بقید بی طعی رساند و بچشم  
 کہ داد و بیدار شد کہ تواند خاتم را نیست و نابود گردانید چار شریف قتل حاتم شد متوجہ بقید بی طعی گشت و بعد از  
 چار شریفان ستر متزل رسیدہ با جوانی خوشخوی نیکو روی کہ سیاحی بزرگی از حبیبہ اونا بان و فرزند گے  
 در تاحیہ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرد نموده پرسید  
 کہ کجایم آئی بوجہ میری عیار پیشہ جواب داد کہ از میں ہے آیم و غنیمت شام دارم جوان التماس نمود  
 یک اشب بقدم کرم و شاق مرا شرف ساز تا ماضی کہ باشد بظرف شریف رسانم و بدین تلمظ کہ کلنبط  
 بنور حضور و دیارانی منت از دم مصحح زور و آلتی ستان کنی آن عیار خوشخوی و دلجوئی بستہ  
 آن جوان شدہ و متزل وی نہاد و از آن جوان رحم ضیافت و شطرنج مانداری بر وجہی تقدیم افتاد کہ  
 بر گز آن عیار را در خاطر خطور نگذرد و در ضمیر او نگذشتہ مینبان خطہ بختگنی دیگر تیر و مطلقا کات نکو  
 و مشروبات رنگارنگ ترتیب سے فرمود بیت  
 ہر نفسے بر سر خوشش نگر  
 خور و پیے خوبتر از یکدگر  
 و همان ساعت بساعت بل آن جوان رخسین میکرد و زبان تنہا  
 آفرین آدمی گفت شعر تبارک اہد ازین مردمی خوشخو گذشتہ از ہمہ نیکوان نیکوئی  
 بر شہ سوال تا شب تیرہ بیابان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طالع کرد و همان بادید ہای گریبا  
 وقوع مینبان را میان در لبست و زبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل گدازا دامیکہ در بیت  
 و علم میسوزد از داغ جدائی چه بودی اگر نبودی ششنائی جوان بمبالغہ بسیار و غداست  
 میکرد کہ دوسرہ روزی اینجا اقامت نہای و مرد عیار با فروع ہذر ہا متمسک شدہ می گفت بیت  
 تبارک شد البتہ اینجا مقیم کہ در پیش دارم ہمہی عشیم جوان گفت مرا شرف و غنیمت  
 ارزانی دار و ہمیکہ ہست با من در میان اگر شاید کہ مدوی تو اقم کرد و ہمہی بجای تو اقم آورد و همان جوان  
 و لہو از وی جو اگر مدوی شدہ کردہ بود با خود تامل نمود کہ این ہمہ کی کہ ترا در پیشہست بی اہاد چنین یاد  
 و بی دستیاری با من گوید و کاری ہر انجام نخواہد یافت کہ مدوی با حروت و کار سازد و بجوی و غریب کوثر  
 هیچ ہزاران نیست کہ پردہ اندرہی کار بردارم و او را یاد و محرم خود ساختہ مدوی بساختن آن ہم آرم  
 عشوی یک گل مقصود درین چیدہ نشتر بی مد و دوستان دین باری گرت افتد بہت  
 خارج دادارہ توانی نشست کار تو از یاد گشتن شود مشکلات از ہنسان حل شود

پس اول جهان را بجهت اخفای آن مردم سوختند داد و بعد از آن به کثرت بسیار و تا کثرت بسیار خود را با او در میان نهادند  
 گفت شنیده ام که درین نواحی حاکم نام کسی هست که لاف جو افروزی میزند و دعوی احسان و مردم را  
 میکند شاهین را بطلب از او دهنده و دل و خدشت در خاطر پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم و حال  
 من نزد و روی و حیا را میگذرد و درین دلاسلطان و ولایت من مرا طلبیده و وعده مال و متاع فرادان  
 فرموده بنظر آنکه حاکم را پیدا کرد و قتل آدم و سر او را بجهت پیش ملک برم و من بضرورت و بجهت این محروم  
 قتل کرده بدین قبیل آمده ام نه حاکم را می شناسم و نه راه بمنزل او ببرم از درویش پروری و غریب نوازی تو  
 عجیب و غریب نباشد که حاکم را بمن نمائی و قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من از عهده بگشاید که  
 کرده ام هر دو آمده باشم و بدولت تو از امر و عید شاه میهن و مندم گردم جوان این سخن را راستی شنیده ام  
 بخندید و گفت که حاکم منم سرانیک جدا کن بخت از تنم آبی همان برخیز و پیش آنکه من بفرست  
 من خبر دار گردم من بر دار و سر خود گیر تا مقصود شاه میر حاصل و مراد تو نیز میر گرد و ملیت  
 چو حاکم باز آید گسسته نهاد جوان را بر آمد خروش از نهاد عیار فی الحال بی حاکم نه بماند  
 چون بروست و پادای پیگفت منم ششوی که من گلی بوجود تنم نه مردم که در کیش مردان تنم  
 و چشمش بپوسید و در بر گرفت و زانجا طهرین بمن گرفت حاکم اسباب راه او از زاد و جلد  
 تهیه نموده او را بپیل کرد و چهار پیش بعد از قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعضی رسانید  
 ملک بمن از روی مردم طبعی منصف نشد و از راه آنکه جو افروزی معترف گشت که گرمی درین مرتبه بخیچکس  
 از عالمیان نیست سخاوتی بدین مثابه عقد هر یک از آدمیان نه بدیت هست جو افروزم منم نه  
 کار جو با جان خدا آنجا هست که در کتاب جواهر الامارة آورده که چون حاکم وفات کرد و او  
 دفن کرد و قصار او را در محلی واقع شد که هر سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید سیل غلغله  
 که قبر حاکم و بران گرد و پیشش خاست که قالب را بر بعضی دیگر که ازین آفت ایمن باشد نقل کند چون عزت  
 او را باز کردند بهر اعضا و اجزای او را هر ریخته بود و الا دست راست او که هیچ نوع تغییری نداشت مردم آن  
 حال تعجب شدند و از جهان صدوی شکفت مانند پیری صاحب دل در میان نظر گیران بود و گفت  
 اسی مردمان از منم تعجب بشود و از منم دست حاکم محب دارد که او بدین دست عطاس  
 بپساید با کمال داد و بود و لا جزم در حمایت خیر و کرم بسیار است مانند هست هرگاه دست کافری است

در





محبت تو بنده پس از محکم تو تو خودم او باشی و او صید تو و تو صید من  
 بسجایگان را آتش نمانی تواضع هر که دارد بر فراز است بروی او در انقباض با تو  
 تواضع نیست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر نداند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده و دیگران را  
 عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب ننماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض آفتباه مانده باشد  
 تا آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است و از تواضع ترسند زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او  
 هیچ کم نکند بلکه بنا بهت و شوکت او نزدیک خالق و خلائق می افزاید بدین تواضع کردن غرض از آن  
 آنست که اگر تواضع کند خودی است و ازینجا معلوم میشود که که از خصائص نقصان ساقط است و غرض  
 ایشان پوشیدن نقصان خویش اما بحقیقت قبائح خود را ظاهر میگردد و اندک چه که آدمی را بخوار و بقید ارمی سازد  
 متنومی تا توانی بگرد کعبه گرد متکبر بر سر کعبه بنحور و گرتوبی کعبه و بی ریا باشی  
 خاص درگاه کعبه ریا باشی و تواضع از همه کس زیبا نماید و از اهل دولت زیبا تر زیرا که پیوسته  
 بزرگی تو ضعفست آورده اند که این سماک به مجلس ناز و نرسیده آمد خلیفه از برای او برخواست و  
 تعظیم کرد این سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت  
 سخنی نیکو گفستی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال بانبندگان  
 موااسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی درزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان  
 خود گرداند و از نرسیده دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخن را بنوشت و این نوشتن نیز عکس  
 تواضع خلیفه بود متنومی زیر کان آزموده اند پس بر تواضع زبان نکرده کسی  
 از تواضع بلند گرد نام و از تواضع رسیده اند بکام متواضع بزرگوار بود  
 منظم لطف کرد کار بود و تواضع و احترام در باره اشرف انام چون سادات عظام و علمای  
 و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوامی دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی  
 رحمه الله نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خاست و او را بجای خود بنشاند  
 و چون برخاست چند قدم بر سر مشایخت با دوی برفت یکی از جمله خواص او گفت که با چنین تواضع که  
 خلیفه نموده محاسن خلافت نماند رشید جواب داد که آن محاسنی که تواضع زائل شود و نابود آن بی اثر  
 و قدریکه با احترام بزرگان بجا بدکاسته و موشده بهتر شعر قدری که تعظیم کسان گشته گردد

تواضع

ع  
 تواضع بزرگوار

تواضع

ع  
 تواضع بزرگوار



مردی همچنان قدری آرام گرفته بود. او روزه اندک که سماعیل سامانی پادشاه خراسان و سلاطین پس  
 سامان بود و روزی عالمی همی نزد وی آمد و او را تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت گام از عقبه می برد  
 و حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم در واقع دید که با او میگویی که ای سماعیل کی از علایم هست  
 عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواستم تا ترا در دجهان عزیز دارد و تو هفت قدم از عقبه که  
 رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا درباره تو سنجاب شد و یکی از علایم تو وضع  
 میل کردیست بصورت علمای دین و در ویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای پاد  
 و مشایخ حقانی بخلق نمایند و بطبع حکام فانی سخنان حق را بر یوز خوشامد بیاورند بلکه صحبت کسی باید  
 که کار هجرت مردم باشد و کسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند او روزه اندک چون  
 عبد الله طاهر که بکرمت خراسان آمده و در نیشابور نزول فرمود و ایمان و اشرف اسلام وی آمدند بلباز  
 یک هفته پسید که بیچکس ماند مدت درین شهر که بسلام نیاورده باشند و ما را پسرسیده گفتند هر که درین شهر  
 اسمی بود کسی بدو شسته شمارا پسرسیده و مجلس شمارسیده الا و در ویش که هر یک از ایشان در گوشه  
 نشسته اند و دیده از مشاهده این آن بر بسته و از غوغای خلق باز رسته اند و بزرگترین پوخته مشهور  
 معیت کفان حرم کبریا شسته زول صورت کردیا دیده شود کون و مکان و نظر  
 بال شود و هر دو جهان زیر پر ملک شود و نوبت شبایی زده تخت در ایوان آینه زده  
 عبد الله پسید که این دوش کینا ننگفتند احمد حرب و محمد مسلم طوسی که از علایم بمانند و بدو کلام طاهر و امر و وقتا  
 گفت اگر ایشان بسلام نیاورند بسلام ایشان بر و مجلس سوار شد و نزد یک احمد حرب رفت یکی دو دیده پسید  
 که عبد الله طاهر می آید احمد را مجال فرار نشد و عبد الله نجانده وی درون رفت احمد بر بای فاست و در پیش  
 افکنده بایستاد و عبد الله نیز بر بای ایستاد و بود احمد سر آورد و گفت ای طاهر خشنیده بودم که مرد کور و  
 خوش نظری و عالی کمن می نگرم از آن خوشتری که میگفتند اکنون این وی نیکو بنا فرمائی خدا نمی خشت کرد  
 و چنین خساره پیمایش و فرخ مساز این گفت و ردی بقبل آورد و بنام زبیر است عبد الله گریان گریان  
 از خانه وی بیرون آمد و نزد یک محمد مسلم رفت محمد را بارند او هر چند که جهد کرد و سودا داشت گفتند صبر باید کرد  
 تا فرآیند که وی باز بیرون می آید و بنام زبیر و شاید که ملاقات واقع شود عبد الله در آینه بیاید  
 و بزرگوار وی بایستاد و فرخ بنام زبیر و آن آمد چون که بنواران ایستاد و اندک ناخوابه نمود عبد الله از کرب

علامه  
 ابن کمال  
 قیاس  
 در بیان  
 حقه  
 در بیان  
 حقه  
 در بیان  
 حقه

فرود آمد پیش محمد سلم آمده سلام کرد پرسید که چاکسی و چه کار داری گفت عباد الله طاهر و بزیارت تو آمده ام  
شیخ گفت حاضر تر باش من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدو را آورد و در نگاه نکرد و عباد الله پیش آمد و روی  
بر خاک خدّم او نهاد و مناجات کرد که آبی این مرد بر اسی رضای تو مرا کنده بدم و شمع را روشن برضای تو  
کنده نیکیست دوست میدارم بجز آن قسمی و این دوستی که برای تست این برادر کار آن نمیکند  
باقی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کا طاعت او کردم **مثنوی** اگر چه مابان روزگاریم  
ولیکن یکوان را در چشتم چه باشد گردان را در قیامت بنیکان بخشد از راه کرامت  
آورد و اندکی یکی از ملوک بدین درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد و وزیر شاه پسر  
که این چه سجده بود گفت سجده شکریه براه پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدای یاسپاس کردم برای آنکه  
مسلمان را نزد من آورد و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و رفعت بر ایشان  
بدرگاه شاهان محصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد محصیتی از من جدا نگشت شکر کردم  
و سپاس داری باشد **مثنوی** اگر دم ز درویش بری نه ز رفعت قدم فوق کسی نه  
کسی کا ستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون ز درویش برد

### باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علامی دین و دهر فای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی عظمت از خصال حمیده و دیانت  
محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گرد و چنانکه فرموده **عَلَيْكُمْ بِالْأَمَانَةِ لَنْ لَا أَمَانَةَ لَكَ وَفَاعِدُ**  
**شرح** حفظ تو اعدایت نظام پذیرد **مثنوی** شرح که بنیاد محضیت قاعده دین بدیانت نهاد  
در دلت از میل دیانت بود از شر و زرخ امانت بود هر کرداری و گفتاری که در آن  
انگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آنرا مال کنی حدی بامانت دهر و دهر خیانت چون کسی در آن امانت  
نگاه ندارد و خیانت کرده باشد هر چه خدای تعالی بربنده داده امانتست که در آن خیانت رود نیست مثل او دیده  
امانتیست که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان  
ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع خلیق خدا رسانند و علی بن ابی طالب کسی دیده نظر حرام بکشاید و گوش  
بر استماع اقوال ناشایست نهد و زبان بهتان و دروغ گوید و دست باز از مسلمانان بکشاید هر آینه در امانت  
آبی خیانت کرده باشد و نهی ربانی که فرموده **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا آلَكُمْ** نود و باشد **مثنوی**

۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

ای شده ز ایمان و امانت بر دین تو فارغ ز دیانت گری ترس نداشتی که فدا نیست بهت  
 شرم نداشتی که خدا نیست بهت و سلطانین را بعد از محافظت این امانت با حفظ امانتی دیگر که نیست  
 یعنی لا محاله حال رعایا که در آن حضرت خالق البیایانند اگر در محافظت ایشان تقصیر کرده  
 قصیده ببارگان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر باد شاهی عالم را بعل فرستد همه حیات  
 به جباری ستمگاری حواله کند علامت خیانتست در حق رعیت چه ستمگاره را برضعتا و چه ستم  
 ساختن چنان باشد که شبانی گوسپندان بگران آون <sup>شعری</sup> ستمگاره گر گشت بادار و گیر  
 رعیت همه گوسپند <sup>چو بانی</sup> چو بسپری این گوسپندان گشت فتانند بر بلای بزرگ  
 و دیگر لا محاله دیانت را بر سر این محافظت امانتست که میان بنده و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد  
 مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو نسی بلکه سبب حصول ضایع است فرد  
 و دیانت کوشش تا دنیا و دین گیر و در بی دیانت آن دنیا بر دین و همیشه مردم متذکرین مکرمانند  
 همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زمان نوشیروان که بنورایت عدالت میفرارخته بود و از  
 اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نبراخته و همسایگی او مردی بود که مردم مشهور در رعایت جهانان و  
 مراعات ایشان موش و دنگوز <sup>بیت</sup> با حسانش فقیران شاد زند احتیاج آزاد گشته  
 پیوسته خوان انعام گسترده خاص عام را بهمانی آوردی چون آوازه او بر دمی برآمد وصیت بخواهر و او  
 در آوازه و السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس باز رگنان پوشیده بجان او رفت و میزبان در  
 نشاخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگا داشته و از دقایق حرمت و لوازم ضیافت هیچ نکسته  
 فرو نگذاشت و او را در صحنه آورد که بنحو آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تارکهای نمود  
 آتجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد و آخر مجلس گفت ای خواجه  
 من مردی باز رگم و با آوازه فتوت و غروری تو تر الصدق و صمیمیت آنچه در باره تو از مردم حسان شنیده بودم  
 ع چون بدیدم هزار چند <sup>الکنن</sup> میروم بر من چکی فرمای که بر می تو چه تحفه فرستم چه به به ترتیب  
 نایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو بهر باب میبایست چون پرده چشم از میان برخاست  
 مردم تکلف بر طرف میزبان گفت مرسل انگور تازه است اگر شمار بسیار می بری یا بری شمارم ترک بیارند  
 قدری بوی من بفرستید نوشیروان گفت و در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن خوری گفت ای خواجه

پادشاه نامروی ظالم و غافلست بهای عزیت ندارد و اگر حاشی مردم رسیده و کسب عین شکست  
 اگر چه که مردم با بی ملاحظه جز اگر بخورند و من مردم حجت آنکه حق او دین باغ هست و هنوز خبر نداده اند  
 اگر اگر بخورم خیانت کرده باشم و در غلبه من خیانت و بی و پاشی حرامست چون خوره پدید آید و در باغ  
 ببندم و کسب کنم و نگذارم که بیج آفریده در آنجا رود و تا وقتی که پادشاه عیش خود بگیرد و آنکه من دست با نگو رکنم  
 نوشهروان که این حکایت شنیده بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب  
 غفلت بیدار شدم پس طریق مدل پیش گرفت آن مرد اسیر خودم <sup>چون</sup> قطعه از دیانت کامیاب بظلم  
 و زمامت مرد کامل می شود <sup>بسی</sup> تکلف از تدین خلق را دولت دارین حاصل میشود  
 و اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی تماشای بیرون آمده بود گذرش بر دیو البستی افتاد نگاه کرد و پیرک وید  
 ز نازک بر میان بسته دیلی در دست گرفته درخت می نشاند امیر زاده گفت ای پیر درختی که از میوه آن  
 خوشی خورد چرا می نشانی سیر گفت دیگران کاشتنند ما میخوریم ما نیز میکاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم  
 امیر زاده جوانی نور رسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تا از میوه این باغ نخورد این گفت بگفت  
 پیر رسید که این چکس بود گفت پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیر زاده تماشا سوار شده با که کینه خود میرزا باغی  
 رسید بغایت دلگشا و در پیچ وید بسیار خوش هواشنوی درختانش همه بالا کشیده  
 بچیشان میوه های خوش بود ز بالای درختان سرفراز نواخوان گشته مرفان خوش آن  
 همه نرا با آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ و باد پیری دینداران  
 در آن باغ میگشت چون امیر زاده را دید شناخت و امیر زاده نیز او را ندانست چو طبقی از میوه های چیده  
 لطیف پیش آورد امیر زاده آغاز خوردن کرد و در اشتهای میوه خوردن قدری بلبست پیر داد که تو هم بخور  
 و با ما اتفاق نامی پیر آن میوه را به یکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت مرا از این میوه قشاید خورد  
 امیر زاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی که من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ بدینجا رسیده و مرد او  
 نشانیدن درخت سرنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گوی رسیده چایلی دور و دراز داری که درین  
 درخت میکاری که بعد از چند سال دیگر میوه آن خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند  
 که تو از میوه این باغ نخوری من از درخت آنکه شاید میوه او که خدا باشد میوه این باغ نیز خورم تا طعم  
 او را قشود و من از میوه این درخت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیر زاده منم و آن سوگند

نویسنده  
 این کتاب در شهر کاشان  
 در روز جمعه ۱۱۰۰

نویسنده

من بخیر بودم از میران دیانت که در زیدی و نزاری خود را به تفویض کردم و در هیچ مهمی مشاوری نداشتم  
 شمع خوارم نمودم و پیر زبانه سر و پیشانم که علی مکرر پس از آن سر بر آورد و گفت قبول کردم اما پادشاه  
 سلطان و وزیر کبر و انباشد پس زبانه برید و کشته شد و بر زبان طایفه ویرکت دیانت به دولت  
 استقامت رسید **بیت** گر موقوفه زبانی از دیانت رخ فلک با تو گفتم گفتنی و الله اعلم بالصواب

### باب بیست و چهارم در وفای به عهد

و فاکار چون فرمان صاحب کمانست حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال خصلت عهدی که از انبیا  
 انزال و فایده بزرگ و نیکو گردن از ریشه دامن محبت است و بنا بر حق سبحانه و تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا  
 آؤفوا بالعهود یعنی ای مومنان وفا کنید به عهد با که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید که تعالی و آؤفوا  
 یعنی آؤف بعهود یعنی وفا کنید به عهدی که با من بندید تا وفا کنم به عهد شما یعنی جزای خیر و عوض آن شما  
 دهم و در حدیث آمده که لا تؤمن لمن لا عهد له کمال دین داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند **بیت**  
 بیعت بر مردم صاحب نظر خدای از عهد پسندیده تر روزی حضرت اسماعیل  
 علی نبینا وعلیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست بدو خانه خود رسید حضرت اسماعیل گفت من چهار  
 دوست می دارم و عهد کن با من که درین موضع نشینی تا من بخانه دردم و همی دارم بسازم و فی الحال  
 بیرون آیم حضرت اسماعیل عهد کرده کرد و آنجا نشست آن مرد چون بخانه درآمد او را چشمی کلی افتاد و از عهد  
 خود و حضرت اسماعیل فراموش کرده بپاره کار خود مشغول شد و خانه او را بی دیگری داشت از آنجا بیرون رفت  
 بعد از آنکه روز بعد آن موضع رسید حضرت اسماعیل را دید بر در خانه نشسته گفت ای قهر شجره خلعت دای  
 بسیر می کنی اینجا نشسته گفت از آنوقت که از آنجا عهد اینجا نشاند نشسته ام و دیده انتظار بر راه حاکم تو  
 نهادم گفت چون من نیامدم تو چرا زنتی گفت و عهد کرده بودم روانداشتم که خلاف کنم اگر نه تمام تو می آید  
 من اینجا می نشستم و از سر این کسی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه و تعالی در کلام خود او را بدین نوع صفت کرده  
 از آنجا که خداوندی را که عهدی را بست عهد و درست عهد **بیت** عهد را عهد است عهد اگر بپایان نرسد  
 از هر جوانی بری نرون آید مردن بعد از آن که وفا به عهد خلق پسندیده است هر آنکه بعد از عهد بپایان نرسد  
 در حکایات اصحاب کین آمده که خواجۀ غلامی داشت پارسا و خدا ترس ناگاه این خواجۀ بیچاره را در  
 باغی که آنرا ازین غلامی خلاص شده این غلام را آزاد کردند حق سبحانه و تعالی او را شهادت داد و خواجۀ وی را غلام

در عهد فاکار چون فرمان صاحب کمانست حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال خصلت عهدی که از انبیا انزال و فایده بزرگ و نیکو گردن از ریشه دامن محبت است و بنا بر حق سبحانه و تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا آؤفوا بالعهود یعنی ای مومنان وفا کنید به عهد با که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید که تعالی و آؤفوا یعنی آؤف بعهود یعنی وفا کنید به عهدی که با من بندید تا وفا کنم به عهد شما یعنی جزای خیر و عوض آن شما دهم و در حدیث آمده که لا تؤمن لمن لا عهد له کمال دین داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند بیت بیعت بر مردم صاحب نظر خدای از عهد پسندیده تر روزی حضرت اسماعیل علی نبینا وعلیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست بدو خانه خود رسید حضرت اسماعیل گفت من چهار دوست می دارم و عهد کن با من که درین موضع نشینی تا من بخانه دردم و همی دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم حضرت اسماعیل عهد کرده کرد و آنجا نشست آن مرد چون بخانه درآمد او را چشمی کلی افتاد و از عهد خود و حضرت اسماعیل فراموش کرده بپاره کار خود مشغول شد و خانه او را بی دیگری داشت از آنجا بیرون رفت بعد از آنکه روز بعد آن موضع رسید حضرت اسماعیل را دید بر در خانه نشسته گفت ای قهر شجره خلعت دای بسیر می کنی اینجا نشسته گفت از آنوقت که از آنجا عهد اینجا نشاند نشسته ام و دیده انتظار بر راه حاکم تو نهادم گفت چون من نیامدم تو چرا زنتی گفت و عهد کرده بودم روانداشتم که خلاف کنم اگر نه تمام تو می آید من اینجا می نشستم و از سر این کسی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه و تعالی در کلام خود او را بدین نوع صفت کرده از آنجا که خداوندی را که عهدی را بست عهد و درست عهد بیت عهد را عهد است عهد اگر بپایان نرسد از هر جوانی بری نرون آید مردن بعد از آن که وفا به عهد خلق پسندیده است هر آنکه بعد از عهد بپایان نرسد در حکایات اصحاب کین آمده که خواجۀ غلامی داشت پارسا و خدا ترس ناگاه این خواجۀ بیچاره را در باغی که آنرا ازین غلامی خلاص شده این غلام را آزاد کردند حق سبحانه و تعالی او را شهادت داد و خواجۀ وی را غلام

اورا از آنکه دود دیگر باز به پا شد غلام را گفت برو و طبیب را بیاور تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد  
 خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بد آنچه میگوید وفا نمیکند من او را  
 علاج نمیکند خواجه تنبیه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوئی که از مخالفت بازگشتم و از نقض عهد تو برگردم و این  
 عهد مرا بر سر بردار و بر سر میان منم غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت و فایده آری مایه تر  
 شفا از زانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت فرو اگر بعد محبت و فاکنی حاجت  
 از روی لطف کرامت نکند تو آورده اند که پادشاهی را همی صحت پیش آمد عهد کرد که اگر خدمت من  
 بدخواه من بسیار در نقد یک در خزان دارم بر فقر و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه و تعالی مهمان بزدی و خوبی  
 کفایت کرد پادشاه خواست که بعد خود و فاکند خازن را طلبید و فرمود تا نقد و خزان را حساب کند بعد  
 از حساب مبلغی کلی بر آعمار و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدو ایشان نشاید داد که  
 لشکری برگ و لوازمند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه بایل استحقاق بر ما رخ ارکان دولت  
 گفتند که علما نیز برینند که لازمان ملوک حکم و العالین علیها از جمله اهل استحقاقند ملک من قضیه میخیزد  
 بر غرق نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا در نیاب با او مشاورت کنیم  
 آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من عهدی و شرطی با خدای عزوجل بسته بودم که چون همم بسیار و هر  
 دارم در راه او تصدق کنم این زمان هم من کفایت شد مال نقد بسیار است مرا با اتفاق آن رضی نشین و عطا  
 سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آنوقت که این عهد کردی که مال  
 بدو ایشان و هم سپاهیان را در خاطر گذرانیدی گفت نه همین گدایان محتاجان را گذرانیده بودم  
 پس بدینها ده که در خاطر گذرانیده کی از ما گفت ای دیوانه مال بی حد است سپاهی بی برگ و لوازم  
 از انکسرتافت و گفت ای ملک تو دیگر آن کس که نذر عهد با او کرده کار داری بانی ناگرد دیگر بار با او خواهم  
 بعد خود و فاکند اگر با کارنداری و محتاج او خواهی شد بر چه خواهی کن پادشاه بگریست و فرمود که همه  
 اموال با فقر و مساکین قسمت کن منم و منم و محتاج خواهی شد خبر بد متاب از وفاداری خویش و  
 کسانی که فرمان بدو گشته اند مکرر حسن و فاکشته اند وفاداری آئین نه نیست  
 غم عهد خوردن ز کار نیست حسن عهد از یکس چنان خوب نیاید که از سلاطین بر آید سخن چنان  
 در میان جمع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع نیاید

۹  
 سبب خوار شدن



چون خود را بپایان نرسانند دست دشمن بر ایشان اعتماد نماید و در وصایای پادشاهان  
 که ای فتنه از تقصیر خود و خلافت عدیه عقیاب کن شامت آن <sup>بیت</sup> بیت دست فاد و محمد کن  
 ناشی می شود <sup>بیت</sup> بیت کن و ملک از خود از عید محمد سلطنت بیرون آمدن از جمله او است  
 آورده اند که افراسیاب در تن احوال نظام و شخص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و هیچ یک  
 روزی حمی از ندان گفتند که درین باب مبالغه بسیار نمائی و از خرمی و تماشا بازی میانی گفتند <sup>بیت</sup> بیت  
 نیز از ندان گفتند که از تو بیخ و عده نشنودیم گفت پادشاهی در عداوت خود عده ایست و در ذمه پادشاه  
 است که بدین عده وفا کند و وفا نیست که او مظلوم از ظالم بستاند و هر که بدین طریق عده و خلاف عده  
 کرده باشد <sup>بیت</sup> مصرع خلافت عده نیاید اهل بیت پادشاهی از حکیم می رسید که دورا  
 که اصف غریب میگردد اند گفت به عده وفا کردن و یکی از مضامین حسن عداست که بقای جهان آن باز  
 بسته است زیرا که در عالم بر سلطنت در سلطنت بر لشکر و ملک عالم خزان خود را چشم و لشکر در آن  
 حریف میکنند که جنگ هم خروج دشمن فانیند اگر رسم و فایز افتد بر چکس از سپاهیان اعتماد نماید و اگر  
 ملک قتل پذیر شود و دیگر در سواد معامله و زراعت و تجارت بسی عقود و عمو و دوست که اگر وفای رسد  
 نشنود نظام جهان خود نابود گردد پس از طریق وفاروی بر نباید تافت و بصحبت وفاداران باید نشست  
 دشمنی هر کسی کن فایز <sup>بیت</sup> بیت جان هفت تیر ملایت کند به چنین دوست که جانے بود  
 دوستی جان نگر است بود <sup>بیت</sup> بیت جان که از دو به جهان نایست به هیچ نرسد و وفاداریست  
 یار توان یافت بکیتی بس <sup>بیت</sup> بیت لیک وفاداریابی کسے صحبت انگس که بصدق و وفا  
 دامن انگس که اهل وقت <sup>بیت</sup> بیت در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در اوقات یعقوب  
 بنی شاپور رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد و ارکان دولت محمد طاهر  
 همه به نیشاپور رفتند و در اظهار خلوص و وفاداری مبالغه نمودند که ابراهیم حاکم  
 که او هیچ کتابی نکرده کسی نداشت و چون یعقوب بنی شاپور را گرفت و در عایا چشم را در ضبط یافت  
 خود را در آبرو بهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو با کتابتها فرستاد و تنها ایشان  
 مرا وقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردی و از محمد طاهر  
 نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او میزدی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پاداش

بگشتن مجدد و پیمان بفرموده فروتن آنکه سر از خط و قلم برآورد  
 میگوید بگفتن لایق آنی که از نصیبت کند و مستحق آنکه هر چه از نصیبت  
 پیش از آنکه آن مردم قبیل اقبال اختصاص داد و آنها را که بفاق جانبی نعمت خود را فرو گذاشته بودند  
 با انواع حقوقات و تعزیمات عرصه تلف کرد و قطع کرد  
 کسیکه حق شناسان را از امید ویر  
 کسیکه نیست فالیش بر مکن بپزند ز حسن عهد به عالم اگر علم گردی  
 لوامی نعمت تو بگذرد و ز جحیم طغند

**باب بیست و پنجم در صدق**

راستی در استکاری سبب ایمینی در استکاریست قطعه  
 بهستان ستمناز و زوهار  
 جمد کن تا از ان شمار شود اندرین رسته راستکاری کن  
 مادران رسته رستگار نشو  
 بزرگان گفته اند عرصه سخن از ان فرخ ترست که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید تا مل صدق  
 در چمن سخن بومی بر خور داری مید بر نفس ناطقه را دشته خار دروغ بر بستن شاید قطع  
 زبان پاک را چنست بسیار که از لوث دروغ آلوده سازد اگر بابرنداری اندر صدق  
 صرا ز گردون گردان بر سار یکی از بزرگان دین فرموده که بقدریری در دروغ گفتن غوغا  
 در راستی امید ثواب بودی بالیستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی از آنکه دروغ  
 مرد و خواهر بقیه را بیگوار است از یکجای افتن بکم و کاسته از همه غم است اگر راستی  
 آورده اند که بیست و خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگو  
 که مردم دروغ گوی بی نهایت بودند اگر چه پسر از شیر براسی محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر نه از تیغ برین  
 در کوبه دولت کسی می برند و شمشیر زبانش چه هر صدق ندارد و نظر مردم هیچ شکوه ندارد و غوغای  
 تو در کار خود راسته بر بکار که هر رسته گردی و هر سنگار بود که مردم بسوی کج ظلم  
 باختر شود در استان را غلام اگر چه باشد کمان سخت گیر باختر تو اضع کند پیش سیم  
 آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نصیب یکی از ایشان رسید گفت ای سیر  
 مرا کش که بر تو حق ثابت کرده ام گفت ترا برین چه غصت گفت فلان دشمن تو ترا قیامت میکشد و نیست  
 سخنان نفی میگفت سخن او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بنیمنی گواهی داری گفت  
 محکم و بد است و بکار اشارت کرد که او در ان مجمع بود و آنکس گفت آری راست میگویی و من شنودم که او

در استکاری

در صدق

در سیاست

آنکس را در غایت تو خجسته و حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و مواظبت نمودی در منع  
و تمنع من گفت من ترا دشمن میدانم شتم بمن لازم نمود که طرف تو را رعایت کردی و حجاج فرمود تا هر دو را  
از او دور کنی را بسبب حق دی بوی را بهجت صدق دی باین مثل در میان مردم پیدا نیست که  
آنکه ان الکذب تجنی فالتصدق انجی اگر دروغ کسی را میرساند راست برمانند و هرست منشوی  
راستی آنجا که عظم برزند یاری حق و هست بهم برزند راستی خویش را آن کس نکرد  
بر سخن راست زبان کس نکرد راستی مادر که شوی رستگار راستی از تو طفران کردگار  
چون سخن راستی آری بجا ناصر گفتار تو باشد خدا و بیاض که کذب آبروی امی بزر  
منازع و نهزل و طیب و لعل و لعب نیز مسقط و غنیمت خصوصاً از باب خست یار که مزاج کردن  
ملازمان ایشان را میروشوند و او را وقتی در دل ایشان نمی ماند و لکن که چون با کسی مزاج گفت که سینه  
در دل گیر و در دوزخ زمان در صدد انتقام آید و از انصورت فتنه زاید و در روشنائی نامه که در منشوی  
کج میخس و دروغ و نهزل میشه وزن بر پای خود ز نهزل میشه که گریه های بر نهزل با بوسیت  
و گریه های کند چون خاک کویت دیگر غیبت کردن از دوی الاقتدار مناسبت می نماید چه ایشان را  
قدرت آن هست که بر او چه بر چه خواهند و با هر که خواهند بگویند پس حق و را در حساب ابل غیبت نباید داشت  
و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کرد که شامت غیبت بسید و حضرت آن در دنیا و آخرت  
بی شمارست منشوی غیبت کس تا بتوانی گوئی زانکه غیبت بر و داب رو  
گوش منه بر لب غیبت گران تا به هم این باز نباشی در آن  
**باب بیست و ششم در آنجا حاجات**  
هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدا تعالی روا شود باید که بداند آنجا که حاجات خلق بر گردد و در حدیث آمده  
که هیچ سیمانه و تعالی باری میبندد خود را مادام که باری میبندد کان فر و اگر تو حق بختناش خدای  
ز روی لطف و کرم بختناش در اخبار و ارد هست که هر که انعام ربانی روی بوی آورد  
و انصالی بحالی در حق او بسیار شود و کثرت احتمال ثلثات محتاجان و ادای حقوق فرودماندگان برود  
لازم بود زیرا که وجوب سینه فاذا ابل احتیاج بر قنوت است هر چند غیبت ابل اختیار و اقتدار بیشتر باشد  
آنجا که ملذات و ضرر و آزار در آن حاجات و صفات بیشتر باید پس صاحب سعادت و کرم و دولت سلطنت بود و انصاف

و هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدا تعالی روا شود باید که بداند آنجا که حاجات خلق بر گردد و در حدیث آمده که هیچ سیمانه و تعالی باری میبندد خود را مادام که باری میبندد کان فر و اگر تو حق بختناش خدای ز روی لطف و کرم بختناش در اخبار و ارد هست که هر که انعام ربانی روی بوی آورد و انصالی بحالی در حق او بسیار شود و کثرت احتمال ثلثات محتاجان و ادای حقوق فرودماندگان برود لازم بود زیرا که وجوب سینه فاذا ابل احتیاج بر قنوت است هر چند غیبت ابل اختیار و اقتدار بیشتر باشد آنجا که ملذات و ضرر و آزار در آن حاجات و صفات بیشتر باید پس صاحب سعادت و کرم و دولت سلطنت بود و انصاف

داشته باشد و لوازمی که در خدمت او دارد و در خدمت بهاندازی و کارهای برافراشته باید که بنحوت خلق را تحمل نماید  
 و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را بنحوت شمر و صورت مطلوب چهره مقصود هیچ جور  
 در تقابل تعین و حجاب توقف روا ندارد و چون کل باقبال در باغ دولت شکفته میاید و شکوفه مراد  
 در چمن ملک بر سر شاخسار بهجت جلوه گرمی بندید و آروین مرادات در ماندگان را بنحوت زرگ شمر  
 در واکردن حاجات محرومان و بیچارگان را دوست و نیز شکوفه شتا **قطعه** میخلق و اکنون که در شتا  
 مقرر است که با خود امید یار که بده مراد فقیران با طبع تا بده مراد با که تو از حضرت خدا دار  
 و در حدیث آمده که شادی ببل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان پیرا نیست پس شرط سلطنت نباشد  
 که پیوسته منظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بر واکردن حاجات شاد سازد تا فوایدی بدین  
 از وی فوت نشود و اسبک در روز و القین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچکس بیرون  
 حاجتی نکرده و چون وقت برخاستن شدند مای خود را گفت که من امروز را از حساب عمر می شمارم یکی  
 از ندها گفت روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت شب رسد امور بر پنج درام  
 و مهات برادر و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد و خزانه معمور و سپاه کل اگر ملک این روز را از عمر  
 حساب نکنند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزیکه از پادشاه راجتی مظلومی رسد  
 و حاجت محرومی را و اگر دو چگونه از عمر توان شمر **قطعه** ز عمر آنقدر بریش ناید کار  
 که در نفع خلق جفا بگذرد و از آن زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس نهد و بگذرد  
 آورد و اندک پادشاه چین از اسبکند پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول  
 و دشمنان را بنحوت مغلوب ساختن دوم دوستان را برادران را برادر و اخلاق سوم حاجت محتاجان را  
 رد کردن و بنحوت ایشان را غیور ازین بهر آنکه تی که با شمشیر اعتبار نماید **شعری** همین بهر شایسته و فرمان  
 که از دشمنان ملک سبک شود دوم دوستان را برادر بود و دل نلزد رعایای خود را بشود کار ساز  
 سوم حاجت مراد امیدوار بر آرد و نگرداندش شمر **شعر** بسی پادشاهان گردون فلز  
 گذشتند ازین کارگاه مجاز از ایشان کسی گوی دولت بود که در بند آسایش خلق بود  
**باب بیست و هفتم در تائید و تامل**

حکم کن که اگر کسی از من است که در کارهای خود در کارهای خود  
 در حین و انتساب تحصیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور و اشیای  
 تحصیل پس معات بریان آید هر چه میکی تا آن است که در آن شروع نمایند غالب است که حسب خواه  
 چنانچه تمام باید که کاری بگری و بسکساری در خوش کنست که برادرانش نرود و شاید بسبب  
 وبال عصبی و خجالت دنیا شود **مثنوی** به آهسته کار عالم آید که در کار گری نیاید بکار  
 چراغ اگر بگری منی فرستد نه خود را نه پر دانه را سوخته شکیب آ در دندگان را کلید  
 شکینده را کس پشیمان نید **آورد** اند که پرویز بسیر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر عرش  
 عقل برو تا حکمت چون رعایا را بفغان برداری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که  
 پیش آید در آن تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً در مهیک از آن ضرری بنفس مردمان یا تلفی  
 بمال ایشان میرسد **مثنوی** من تامل مباحث در به حال بگذر از طریق استحصال  
 هر که دارد تامل اندر کار بر مرادات دل رسد ناچار در وصایای پشیمان شود  
 که در مشیت امور سیاسی بر مقتضای آئین **العقل** شتاب زدگی نباید نمود و هنگام صورت چشم  
 غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر نظر بر پایان کار باید انداخت مباد اگر بعد از وقوع  
 مهم پشیمانی روی نماید و در آن حال از دست هیچ فائده حاصل نیاید **مثنوی** مکن در امور سیاسی شتاب  
 زیرا که تاملی عنان بر شتاب که صد خون بکشد و توان بخین ولی کشته نتوان برانگیختن  
 بسکساری همچو تیر نیست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و استی که چون شمشیر نیست در دست اگر خواهر  
 کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب  
 پس لازم بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آینه فکر و تدبیر آورد  
 که اگر دشمن را بک که از سلاطین و زکا و پادشاهان کارگاه بود و بفرمود تا بر سر رفته سه خط نوشته و یکی باز غلام  
 خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه تغییر مزاج بر ناخته من ظاهر گردد و او از خشم غضب در شدم  
 روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رفته بر من حربه کن و اگر بینی که آتش خشم فرو نشانی است  
 رفته دوم و بعد از دست و اگر احتیاج افتد رفته سوم را بنظر من در آرم و من رفته اول باین بود که تامل  
 و عنان ارادت و قبضه نفس را به رنده که تو مخلوقی و عاجزی و خالق قوی هست که ترا هست که تو قوی

حکم کن که اگر کسی از من است که در کارهای خود در کارهای خود  
 در حین و انتساب تحصیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور و اشیای

در مشیت امور سیاسی بر مقتضای آئین

رتبه و علم که تانی پیش کرده در میان که در محبت حضرت بوده و گاه در شهر کاردی سواد کج ایستاده  
 که طلب تواند کرد که تا آنکه به قول غالبست مکافات آنرا بر تو رحمت کند و بر رتبه سوم نوشته بود که درین  
 حکم که خواهی کرد از شرع مجاز کن و از انصاف در گذر مینوی <sup>توسن</sup> خودت دست از چنان  
 کش خوان باز کشیدن عیان حکم چنان کن که ز روی نسق <sup>راست</sup> بود حکم تو با حکم حق  
 و در تو ایخ <sup>مسطورست</sup> که چون احمد سامانی وفات یافت پس از نصر مشیت ساله بود ارکان دولت  
 سامانیها و از بخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پس پس بر حد زبده رسید آغاز فرستاد  
 کرد و مملکت پدر را در جزیر ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی  
 حادثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود و ز شرم خندی دبی تامل حکم کردی و بگناه اندک حقوق بسیار  
 مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت و نظایرین <sup>سج</sup> عیب می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم و برگرفت  
 بجهت که ذات عالی آراسته است با انواع معالی اسی نشان داده مانده بر فائده برای خاص علم نماده و صلاهی  
 و دعوت در داده و نیتهای لطیف ابایی نظایرین عیبها شده اما بر سران خیان نمک که هست دبی نمک بیج  
 طعامی حزه ندارد و نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و بر داریست  
 و آنچه این خوان را بغارت و بدخشم و بکساری امیر نصر گفت دانستم ملام معلوم بود که این عیب را بر ما چون دان  
 شده و طبیعت برین خوی گرفته چه بدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی  
 و شتاب کاری نمانی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه فلاق باشند که در وقت استیلا ی غضب به شفاعت تو نزدیک  
 تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهل بیت مناد است داشتند طلبیده و بشرف تقرب عزت ساخت فرمود که  
 هر کس را من سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در وقت داری و سه بار بر من عرضه کنید و هر که البقوت حکم کنم از  
 صد چوب کمتر زید و ندما را گفت شما گناه گارانی را که مستحق عفو باشند بوجه شفاعت کنید چون موجود است  
 برین محله تمهید پذیرفت اندک مانی را بدیده عدالت و لطف ایالت او در اطراف چنان شکر گشت مینوی  
 تو شاهجی شاهین شتوین بر <sup>بایستکه</sup> گوش چون شیر ز <sup>عنان</sup> کش و آن <sup>سب</sup> انگشیر  
 که در ره خطر است این <sup>شیر</sup> بکار یک <sup>عزم</sup> را دبی <sup>بشک</sup> شتابندگی کن <sup>فدا</sup> <sup>بشک</sup>  
 باب بیست و ششم و در مشاورت تدبیر  
 حضرت سجاد و تعالی حبیب خود را صلوات علیه و سلم فرموده و شایسته فی الامر می مشاورت کن

این  
 حکم  
 است



با صاحب خود و دیگر گوی که اهل حق شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با انگار هر مصلحت  
 و نامش بود و بوی آبی متطهر را کلی و شست حق تعالی را و در باره مشاورت فرمود تا در میان امت سنتی نشود و  
 از وی چه در مشاورت فوائد بسیار است کی آنکه کار بار اصلاح و سدا و تذکره کند و دیگر آنکه میگرداند  
 کسی کند اگر کسی نیاورد زبان طعن بر بگشایند و اگر بعد از مشورت آن کار را هیچ فائده و نتیجه نباشد بار  
 او را نمزد و درازند دیگر آنکه ذهن شخصی احد با طرف و جوانب هم احاطه نمیتواند که چون جمعی باشند و در میان  
 یکبار اند هر یک را چیزی را بخاطر رسد و رانی که صلوب باشد بر همه ظاهر گردد و پس بر اهل اختیار لازمست که  
 بر مقتضای الاصول مع ترک المشورة در هر کار یک پیش آید و در هر می که روی نماید بی مشورت عقل  
 نمکند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و تمیز حق شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر  
 صاحب تر و بر فائده تر خواهد بود **قطعه در مشورت را چه بستم** مگر تدبیر عقل را جابر عقلی  
 نه در باب حکمت چنین گفته اند که **ایمان خیر من الی احدی** و چون در حدوث و اوقات  
 وقوع حوادث از مشاورات گزینست باید که مشاورت با اهل حکمت و صاحب تجربه و مردم دور ایشان  
 پیران عاقبت من واقع شود که تدبیر این طائفه صائبست و نتیج تدبیر صائب کردن واجب بجهل هم گوهر  
 پس خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صلوب چون صید نیست بدست  
 نیک کس نیاید اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثه صعب پیش آید تا بتدبیرش  
 توان بر دیگری دیگر میل کن که آنچه تدبیر میسر نشود به شمشیر نیز نرسد **فرو کار را دست کند فلان سخن**  
 که بعد از کس خبر میسر نشود **آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر**  
 کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر و میان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن گاه گردانید  
 چون اخبار او همه راست بود عزیز برو اعتماد کردی این سخن را با مقصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرد  
 و بروی انگشت خود و نامصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و بهی در پیش خود مشغول ساخت و گفت  
 آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید گفت امرای عزیز خواص بارگاه او به من نوشته اند و گویند  
 خردم که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آورند شما دل فایده دارید  
 و بقوت تمام روی بکار آید کن مرد چون این سخن شنید متحیر شدند چون از مجلس بیرون آمد و حال این سخن را  
 نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد بر سر رسید و توقف کرد و مصلحت ندید و مصاف ناکند

این سخن را در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 در باب بیست و نهم  
 از تاریخ طبرستان  
 در باب بیست و نهم  
 از تاریخ طبرستان

در میان این مردم واقع شدی











باشند جان بجز قرار و کارزار جنگ کنش مردان و سپرد تا بر آید نیست از مردان مرد  
سبک از سلاطین و مصافی نعره میزد و اعرای سپاه خود را میگفت امروز روز فتح است و هر که در جنگ  
مردانست و از کوره جز رخصت سلامت بیرون نیاید و آنکه مغشوش باشد و در دن کوره سالم نماند فرد  
نخوش بود که محک تجربه بیاورم تا سیه وی شود هر که در غش شد بیخ مر و جراح است که نفس را در تن  
هر و عظام خنجر کند و دل را بچرخ شند اند و آلام بخت ترقی بر مارج عظمت و هشتم مرغیب نماید  
تا صفت صفتش به فاق منتشر گردد و آواز سلطوت و شوکتش در قطار عالم چون مثل سائر و او میشود  
شتموی مرانام باید که گردد و بند که از نام گردد گستره ارجمند <sup>اطراف</sup> بر روی شود ذکر از اوده فاش  
چون نام بگویم است جان گویش افراسیاب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا از گنا  
بیشتر بایستد و مردان را آموخته شود تا سر بایه دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی در دو چیز است یا بنام نیک  
مردان یاد و متکام زیستن <sup>چون</sup> مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگو اربود  
هر که جان را عزیز میدارد با جهانداریش چه کار بود **مر ترضی علی کرم الله وجهه**  
بوقت کارزار خود را بر صفت کفار زد و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بد آنجا آوردی و دلیل آن اینست  
در آرمی و ملاحظه حال خود نکردی یکی پرسید که امی میگوید چرا قیامی و از حفظ احوال خود تغافل میکنی  
امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر خود رسود ندارد و اگر حکومت و فناء از دیوان  
قضا صادر نشده مرا این جزای نکلند و در دنیا فرموده اند <sup>چنین</sup> **قطعہ اشئ یومین من الموت**  
**یوم لا یفدر آتم یوم تدر** **یوم لا یفدر آتیا لی قضی** **یوم قدرش بر لا یغنی انحد زر**  
و ترجیه این فیای نیست **رباعی** **دو روز خدا در آن گزیند** **روزیکه قضا باشد روزیکه قضا**  
**روزیکه قضا باشد کوشش نکند** **روزیکه قضا نیست روزی که نیست** **حقیقت است که آنکسی هر جا**  
**برخیزد و روز در صاف کاری که از ان باز توان گفت از توقع نتوان** **شعر** **تا قول بر جان و جان برون**  
کی مراد خویش را بی در کنایه خوشتر **آورده اند** که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سبب  
وقتی الینین بغرورت جدا گشته پناه بانوشیروان برده از مدد طلبید نشیروان لغرور و تاجمعی را از دزدان  
و حیاران ابل فتنه که دزدان بودند سلاح داده و ملو و ساختند و ایشان هزار و هشتصد تن بودند  
پس سیف ذمی الیزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساط رسید از کشتی بیرون آمدند

مر ترضی علی کرم الله وجهه  
دو روز خدا در آن گزیند  
روزیکه قضا باشد روزیکه قضا  
روزیکه قضا نیست روزی که نیست  
حقیقت است که آنکسی هر جا  
برخیزد و روز در صاف کاری که از ان باز توان گفت از توقع نتوان  
شعر تا قول بر جان و جان برون







شده باشی زمانی توخت فرمای تا قدری باب بیانش می ملک گفت تیغ آبدار من از من نشسته مرست بجای  
مروبل که تا او از خون شمنان میرب نشود من نیز نشسته خود را تسکین بدم و بواسطه این حریمت و مرست و  
حرمت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه و تعالی او را بر دشمن ظفر بخشد **بیت** کسی را که ایزد کند یاور  
بیار که با وی کند داور **حکایت** از اسکندر زوالاقرین رسیدند که نشان پادشاه در چیت گفت  
آنکه پرسید که دشمن چن دست بکافض کن که کجاست هرچنین **مثنوی** چو مشیر مندی بی **مرست**  
بصفت اعادی درار و شکست بگزگران سنگ و مشیر تیز روان در جهان افکند رخسار  
نوعیروان از ابوزرجمهر رسید که شجاعت چیت گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمی گوی گفت  
اگر دل قوی نیست قوت در دست نیامد و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیشه بود و با وجود  
پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و کس بازوی او گرفتند تا سوار شدند ادبی آغاز  
طعن زدند کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود و سخن او بشنود  
گفت آرمی دو کس باید که او را سوار کنند ما هر کس باید که او را فرد و آزند و شیر و ان سخن حکیم را مسامحت  
و فرمود که رست گفتی قوت دست تابع قوت دست **فرد** آدمی را قوت دست از دست  
بر که او را دل قوی باز قوی در وقتی که اسکندر رنج مریت تسخیر قایلیم عالم سوار شدند اسطو و طلبید  
گفتای حکیم دین میدان که قدم نماده ام و این هم را که پیش گرفته ام بر آینه مراد و ستان و شمنان  
پیدا آیند با بر یک از ایشان چگونه تعاش کنم گفت ای ملک اصل نیست که تا ممکن بود و باشد شمنان  
نکنی و بروستان خناری روانداری و اگر دشمنی پیدا شود او را با شما له و دلنوازی اختصاص ہی تا دوست خوش  
و دوست و لغت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد و اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از  
که در پیش قافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد کنی اگر چه بسیار باشند و تا هم سخن منم و البته  
ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار تابناک یانه بر آید مشیر از نیام بنیاری اسکندر فرمود  
که شاید کار من با خنم حاربت انجام دران بچ کیفیت تدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم  
گفت که حال حرب از دیر و ن نیست یا تو بجز کسی مبروی یا کسی بجز تو می آید اگر تو بجز کسی  
تصدیک ده و شرط عایت باید که و اول باید که عرض از ان جنگ جز غیر محض نباشد و طلب بن حق دفع  
حکیم و فساد بود و دوم نه باید که تو بجز عزت تعالی نشانه و از ویاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقا

و در این کتاب  
از حکیمانی  
که در این کتاب  
از حکیمانی  
که در این کتاب



نایاب است چه بختی در دست و طالب صلح با بنظر منصور گردد و  
 کند باغ انصاف را یک یزد سینه بجای رسد سخن که ویران کند خانان کن  
 کند قافل اندر ره صلح سیر تو این راه میرد که اشلخ خست اسکه این جهان با دستور اهل  
 همه خسته بنمای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مراد دولت را بهیرین صفتیست سخن درین باب  
 بسعد المصاب رسید محمد السد که شاهزاده جوان بخت بر بدیر ششوی ابو حسن آن شاه روزی ضمیر  
 کرد و تازگی یافت دوران پر جهاندارشاهی که روزی صفا فرویز و از صولتش کوه قاف  
 چو در معرکه بر کش تیغ تیز بگویند کند کوه رسنگ ریز بمحضادت بازوی کامگار و  
 متعادت بخت بیدار هر طرف که روی راست ظفر سیکیش متوجه گردد و فتح و نصرت دو چشمه استقبال  
 مرکب بجایون نمایند و بهر جانب که مقصد محبت بلند و مطمح بهمت ارجبندش باشد اقبال و سعادت  
 بر طرفین متعجال غمزد افقت و موافقت حشم عالی فرمانده قطعه هر کجا غم جهانگیرش گران سازد و رکا  
 فتح نصرت بکجا سبک گرد و غنا رخ دولت پرورش ملک طاعت بی تیغ نصر گسترش اوین دولت در سخا  
 و عساکر نصرت تاثرش بر روزگار از چون آتش حمله گذرند و در میدان جنگ از روی شبات و در گنج کن  
 و بخت ز پادار ششوی یکایک تیغ زن چون نگسار سر صفت شکن چنین لغت لدا  
 ولایت گیر چون خشیان خبار انگیز چون جور قیاب همه چون شعلهای عشق جانسوز  
 همه چون غمزه دلبر جگر و وز همه چون چشم خوبان فتنه انگیز همه چون حجر مر و انداز و خونریز  
 حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق لازمان مخلصه دستم دارا و مجریه خاص عباد و اولیای

باب سی و یکم در غیبت

غیرت محکم است چه نیست که انسان را احتیانت آن لازم باشد و در تدبیر مہمات و تاکید سیاسات  
 سوطین ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مہمات مملکت زیرا که غیرت و نوع است غیرت  
 دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضرورت است اما غیرت دین آنست که در ششیت امر معروف و نهی منکر  
 سعی نماید و لازمان حضرت در عایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و منہای منع کند و در  
 آنکه هر که از شما سیکری بنید یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تنبیہ و بدست یعنی بدو بیاورد  
 یعنی غیرت نفسانی شرح باشد و این مرتبه اینست که بدست است این که بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید

در بیان

در بیان







در حق من چگونه شغفت کردی گفت چنانچه منگری بلکه تو در انداختن تقصیر داری و او بختی باز از تو منع کردم و هر از گز رفتار می قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بکار گاه تو بر محرمات مردم بر خصایص دلیر میکردی چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد و چه عامه خلق در صلاح و سدا و تابع باد شماهند اگر او را برین صلاح بینند بطریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بیوگان و راجع گردد و اگر او فساد و منشا بد نماید ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و زور و وبال آن همه بد و باز گردد پس هم در حق تو مهر بانی کردم و هم در حق رعیت تو و عرضی نداشتم درین عمل مگر خشنودی حق و خردمیل معتقد بگریه درآمد و گفت این کار ترا زینده است بعد ازین هر منگری که بینی تغییر کن و حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از خواهی این حدیث معلوم میشود که چون محسوب خجانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد **مثنوی**

آن کی با پیرو گفت که من نمی منکر میکنم از من لیک می ترسم که از اهل آفتی در روزگار من رسد گفت اگر این کار بخرج کنی از بلاهای دوزخ عالم ایمنی اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با تشابه و اقربان دوم نسبت با خاصه خود سوم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امتثال خود است چنان باشد که تقوی خواهد برایشان برتر بود که هیچکدام را بر و سرفرازی رسد بحسب جاه و صلیت قدر و شوکت و عظمت و عظمت اقتدار و است از همه پیش باشد و بر آینه از ظهور این غیرت و خود را برین جمیت کارهای کلی کشاید و مهمات حسب المراد برآید و این از خصایص اهل جمیت است چنانچه جمیت بلند تر باشد قلعه این غیرت بیشتر بود و او را اند که یکی باز او را سلاطین حکمی را پرسید که من می خواهم که از اهلان و اقربان خود بر سر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار برآیم و از سباب این کار چه چیز است باید آید و حکیم گفت ای ملکه زاده هیچ شئی مرا کسب دولت را به از منیت و غیرت نیست **مثنوی** کسی که غیرت بر او نیست هیچ دستخیز را بگذرانند سیخ ز غیرت پرست آید و بی غیرت در غیرت مراد خود را در بخت چنان گفت آن مرد دنیا را که از غیرت آید بکوتاهی بخت از این است که نسبت با خود است آن چنان باشد که خواص مردم دنیا را بخواص مردم دنیا را

در انظمت حدود و محاسن و عفت سباله نماید و هر چه رعایت آن شرعاً لازم باشد ایشان را برین  
 مستأصاف سازد تا بیکرت آن امانی رعیت نیز بمصلحت موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی  
 از پادشاهان حرم خود فرموده است **فتوی** عصمتی از بمقام **جلوه** است گریه مال  
 دیده به روی بنایکش و پای به روی بناید نهاد اینهمه آفت که متن میرسد  
 از نظرت تو بشکن میرسد دیده فرد پیش چو در و صند تانثوی تیر را را بدست  
 هر که بجز جفت حلالیت بود رخ مناد و هر به خالت **اما** غیرت نسبت عظمی چنانست  
 که غیرت که بر محمد زات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آورد و گذارد که از ملازمان و گناه  
 عالم پناه بدنامی بخاندان مردم باناموس رسد و در تنگشان گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای ملک خود  
 بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب لمبانی پوشید خدای عزوجل عیب او را پوشید  
 و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و فرمود **منشی** هست که آتش سرش را بکند  
 پرده کس ندزدی کس نبرد چو **و** حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود و کمال غیرت آنست که  
 چون کسی پناه بوی آورد او را زینهار داده محسن حمایت خود را آورد و تا ممکن باشد زینهار داد خود را  
 نگذارد و در عرب و مغرب بوده و حالا نیز در ولایت حجاز و حبشه که چون کسی در یار یا ضلالت خلیفان ایشان  
 و آمدی ما و را جوار دادندی بی آنکه بزبان زینهار خواستی و زینهار می خود را بدست کسی باز ندانند  
 و بسیار مال درین کار صرف کردند بلکه خونهار ریخته شدی و از سر این کار در گذشتندی و بعضی جانها  
 نیز که نخیمه ایشان پناه بردی یا به چراگاه ایشان درآمدی حمایت کردند و آورده اند که بهرام گور  
 وقتی در یار عرب بانعمان مندمدی بود و نعمان او را با هر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی در لشکرا  
 قصد آبجوی کرد و آبواز پیش او در رسیده به طرف سیکر نخت و بهرام از عجب او متناخت و اگر خند و آبواز  
 نشنیده بطاقت گشته بکنار قبیله رسید و نیمه عربی قبیله نام درآمد عربی او را میگرفت و سبزی بست و  
 به تعاقب او بهرام بن سید تیر بکیان نهاده نعره زد که اسی صاحبخانه شکار من اینجا آمد بیرون آتیم  
 ندانست که او کیست گفت اسی سوار زیباروی مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خمیه آورده باشند  
 بدست کسی باز دم تا باشد بهرام و شمشیر آغاز کرد قبیله گفت سخن دراز کن تا این تیر که در میان داری بر زمین  
 نهاده مرا بکشد و دست لغت تو برون این آبرو رسیده آن دم که مرا بکشد و مرا قتل من ترا بکشد و چنانچه

در انظمت حدود و محاسن و عفت سباله نماید و هر چه رعایت آن شرعاً لازم باشد ایشان را برین مستأصاف سازد تا بیکرت آن امانی رعیت نیز بمصلحت موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پادشاهان حرم خود فرموده است فتوی عصمتی از بمقام جلوه است گریه مال دیده به روی بنایکش و پای به روی بناید نهاد اینهمه آفت که متن میرسد از نظرت تو بشکن میرسد دیده فرد پیش چو در و صند تانثوی تیر را را بدست هر که بجز جفت حلالیت بود رخ مناد و هر به خالت اما غیرت نسبت عظمی چنانست که غیرت که بر محمد زات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آورد و گذارد که از ملازمان و گناه عالم پناه بدنامی بخاندان مردم باناموس رسد و در تنگشان گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای ملک خود بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب لمبانی پوشید خدای عزوجل عیب او را پوشید و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و فرمود منشی هست که آتش سرش را بکند پرده کس ندزدی کس نبرد چو و حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آورد او را زینهار داده محسن حمایت خود را آورد و تا ممکن باشد زینهار داد خود را نگذارد و در عرب و مغرب بوده و حالا نیز در ولایت حجاز و حبشه که چون کسی در یار یا ضلالت خلیفان ایشان و آمدی ما و را جوار دادندی بی آنکه بزبان زینهار خواستی و زینهار می خود را بدست کسی باز ندانند و بسیار مال درین کار صرف کردند بلکه خونهار ریخته شدی و از سر این کار در گذشتندی و بعضی جانها نیز که نخیمه ایشان پناه بردی یا به چراگاه ایشان درآمدی حمایت کردند و آورده اند که بهرام گور وقتی در یار عرب بانعمان مندمدی بود و نعمان او را با هر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی در لشکرا قصد آبجوی کرد و آبواز پیش او در رسیده به طرف سیکر نخت و بهرام از عجب او متناخت و اگر خند و آبواز نشنیده بطاقت گشته بکنار قبیله رسید و نیمه عربی قبیله نام درآمد عربی او را میگرفت و سبزی بست و به تعاقب او بهرام بن سید تیر بکیان نهاده نعره زد که اسی صاحبخانه شکار من اینجا آمد بیرون آتیم ندانست که او کیست گفت اسی سوار زیباروی مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خمیه آورده باشند بدست کسی باز دم تا باشد بهرام و شمشیر آغاز کرد قبیله گفت سخن دراز کن تا این تیر که در میان داری بر زمین نهاده مرا بکشد و دست لغت تو برون این آبرو رسیده آن دم که مرا بکشد و مرا قتل من ترا بکشد و چنانچه



ارکان ملک متشکل از آنرا نیز و مسائل مختلفش خلل نابد جز بنیت ملک ملت و صلحت غیر دولت در سیاست است  
 قطعه تیغ سیاست که خشت ملک ساز و جهان و دوزخشان آفتاب معاری است یا اگر نمی کند  
 گرد جهان بویل جفا و ستم خرا بی قاعده شریعت بی حق در مرکز خود قرار نگیرد بی ضابطه سیاست  
 و دین نظام پذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطعه  
 سرسبز برای سعادت بیابان بی چشمه سار شرع طمع مدار لیکن لال چشمه دین شود و دین  
 بی ساینه سیاست شایان کار و فی نفس الامر مدار ملت بروست و قرار ملک از دست نبرد  
 گر تیغ سیاست سلاطین بود در عالم خاک آب خوش کس نخورد و در حدیث آمده که اگر پادشاه  
 نبودی بعضی آدمیان بعضی را بخورد زندی اجنی ملک و نابود ساختندی مملکت را جز بست یا ضبط نتوان کرد  
 و فتنه را جز بسیاست سکون و آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا بنبر برآمد تنی کشیده محضی بود  
 گرفته پس در انتهای خطبه گفت ای مردمان نیکو شمار این بسست یعنی مصحف بدان شما جز بدین راهست  
 نشوید یعنی شمشیر قطعه سیاست آتش باشد که آذرا ز بجهت سگالان بر خیزد  
 چو ایشان میفرزند آتش ظلم همان بهست که ایشان آیدند طمع حاج خان با تو  
 بوده است بزرگ معاری سیاستش عرصه مملکت را بساخته و شمشیرش بنیاد بیدادی و ستمکاری آید  
 ولایت بر انداخته قطعه تاخت از بیم فتنه زان سوخته بصد فرسنگ  
 رفت از صیقل سیاست زنگ ظلم از رخ جهان نگیرد روزی یکی از نواد او باش  
 گدسته بخدمت او آورد سلطان بستیگد گفت از کجا آورده گفت از گلزار با بر چیده ام گفت گلزار با ملک تو بود  
 گفت نه گفت از مالکش خریده گفت فی چرا که درین شهر گل نخورد و بسیار بی قیمت باشد سلطان قائل فرموده  
 هر که بی دستوری کسی در باغ او رود و گل بچید می تواند نیز که بی آذن او میوه باز کند و ازین حکما صورتها می  
 نیز متصور است حکم کرد تا دوشش بزند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش بر نید و طمع حاج خان پیوسته  
 زندان و بیباکان را می کشتی روزی این جماعت بر دروازه شهر نوشتند که ما آن گویا هم که چرخ  
 سوزند بشیر شویم این خبر سلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم نظر است  
 که چرخ بر آید بدویم فرد هر خار که بر بزند از گلش ملک فی الحال هوشن تیغ بر باید داشت  
 گویند که هرگز بنفشه روان عمل خود را با سیاست اقران داده بود و لطف خود را با قهر انضام نموده

ملک و سیاست  
 و دین نظام پذیرد  
 پس سیاست ملوک  
 مقوی شرع باشد  
 و احکام شرع  
 مروج ملک  
 قطعه سرسبز  
 برای سعادت  
 بیابان بی چشمه  
 سار شرع طمع  
 مدار لیکن لال  
 چشمه دین شود  
 و دین بی ساینه  
 سیاست شایان  
 کار و فی نفس  
 الامر مدار ملت  
 بروست و قرار  
 ملک از دست  
 نبرد

روزی









باید استی امین نمود و خواهی عرض بآل اعتقاد بلند بهت نصین نماید بروچی که گس بران خوف نیابد  
 و هر قوم و مدینه خواه او مقرر سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود و او را نتواند که بر زرفی و بد و چنان کند  
 که بهر گشت که خواهد پیش تو اندرفت شاید خبری باشد که توقف بر نشاید و چون حال بخوبی حال بود هر سینه سلطان  
 بر جزئی و کلی صاحب قوت گردد و بعد از آن دولت اعیان و ولایت بر نصوت که پادشاه بر احوال  
 مطلع است اطلاع یابند بی شبهه شش ایشان بروچی باشد که باید و علمای ناشایسته از ایشان بخواهد  
 مثنوی چنین گویند **کترین نعمت عالم مباد اهی** ز عالم کسی سیر بر آرد بلند  
 که در کار عالم بود و پیشمند **آورده اند که در خوازم پادشاهی عادل بود نقش التعلیم** **لا امر**  
 بر صفی خاطر نگاشته و این **الشفقة علی خلق الله** در میان **حرف الله** ز عدل او شده باز صفی حضرت کلنگ  
 ز انسان و شد فیضی شغال نه آن فرار برود بر بیدان جنگل نه این دراز کند در زمین جنگل  
 و وزیران او کسی را بر سر نه بود که باشکار اعلی ناپسندیده از فسق و فجور دانسته که در مگر یکی بود از امر او عیان  
 و دولت او که حقوق خدمت قبی و دشت و بر در بارگاه با اختیار او کسی نبود خود را بصورت صلاح سلطان  
 تنوی در خفیه خمر و زمر و انواع فسق و فجور مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت که از وی شکایت کند  
 سلطان برین حال وقوف یافته خواست که مجاہد با و دران باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات  
 از آن کار بر رفع حجاب و خشم نام کند و آن مقامیت سلطنت را مضرت پس روزی از روز با آن امیر را  
 طلبید فرمود که مرا مرغی بیا که منقار او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه و باقی بال او سفید و جزو کسی  
 این نوع مرغ را پیدا نتواند کرد و امیر فرمود که بطلب آن مشغول نمایم و هر وجه که او نم پیدا سازم اما سر به  
 مملکت باید داد سلطان مملکت داد و امیر بحسب بجوی آن مشغول گشت و شهر و نواری خیمه مرغی  
 نیامد امیر بعد از سه روز بیایه سر سلطنت باز آمده مرسم اعتذار را تمهید داد که ای ملک بدان مقدار  
 که مقدور داشتم جد و جهد نمودم و در شخص چنین مرغی سعی کردم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صداد  
 شود در عرض آن تا مقدور مبادا گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغ نیست و من اختیار شهر  
 و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این چیز عاجزی چگونه هست برو سه روز دیگر مملکت داد و من این  
 نوبت بی چنین مرغی باز نیایی دیگر باریه امیر رفت و بعد از سه روز دست تری باز آمد سلطان فرمود  
 که تو از شهر چنین مرغ داری که چهار مرغ بدین شکل و بیایات در یک خانه بدست پیدا نمی توانی کرد و بر سر تو

در این کتاب  
 که از کتب  
 قدسی است  
 و در آن  
 کلمات  
 و اشعار  
 و حکایات  
 و غیره  
 آمده است  
 و این کتاب  
 از کتب  
 قدسی است  
 و در آن  
 کلمات  
 و اشعار  
 و حکایات  
 و غیره  
 آمده است

و در آن روز که از شرفی گذر کرد چون بر فلان مسجد می رسد به دست چوبیست بدان که چوبیست  
 نشان و در پیش آن که چوبخانه نیست درش جانب غرب بدان خانه در آیی و به جقه که در طرف جنوب است  
 کن به دست چوب آن خانه نیست و در درون آن خانه خانه خردست در آن خانه را بکشای و در آنجا نیست  
 نه در ویران پوشیده و در آن قفس چهار غریبست بدان نوع که من گفته ام بسیار امیر جوان شده از نزد سلطان  
 بیرون آمد و به ستوری که ملک نشان داده بود رفت و قفس را با بام خان حاضر گردید ملک فرمود که اهل حکومت  
 باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که من تمام گیران سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار  
 و کوچ و از خانه شهر چنین با خبر است همگان میدار که بر اعمال پنهانی من هم وقوف داشته باشند من بعد  
 معاش خود را تغییر میداد پس از معاشی تو به کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع  
 سلاطین بر احوال مردم فوائد بسیار دارد **مستثنوی**  
 از اخبار نشانایان ایران زمین که هر فریب هنگام نزع روان  
 بجهان نه بذات تو وابسته اند بفرمان حکم تو پایسته اند  
 از احوال گیسو خبر دار باش چو در حرم نیست عالم تمام  
 و دفع غفلت بتعمید صاحب خبر نیست تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی من بسته کن سخن تمام  
 اول عالمی که مال رعیت من نهد و مال من رعیت نگذارد و دو هم تحت است که او ظلم از ظالم استاند و حکم  
 بی طمع و عرض کند پس آبی سودگرشید و گفت ای دریغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که  
 صورت احوال اینان را چنانچه هست من باز نماید و اسحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد پس  
 صلاح در میان خلق پیدا آید آوروه اندک آرد شیر با یک از بسکه تفحص حال گماشتگان و نزدیکان کرد  
 کار به انجام رسیده بود که هر روز با امر او و زراد اعمال و سائر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال بود که  
 چو خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب می نمودند و می گفتند ویران فرستگان خبر میدادند  
 و آن نبود لا اعلام صاحب خبر با عی صاحبان ایشان باشند مقبول جهان بنایان باشند  
 هم به یکدیگر ان نشین زنند هم هم از خود داد و خواهان باشند و اگر بی اعلام صاحب خبر  
 بر وقت محض رسد شرط آگاهی نیست که زود و زود حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزله قضا  
 افتد می ماند که چون از عالم مشیت عزم عالم بشیرت کند رو منع آن هیچ وجه میسر نشود و آتش خود چنان

در آن روز که از شرفی گذر کرد  
 چون بر فلان مسجد می رسد  
 به دست چوبیست بدان که چوبیست  
 نشان و در پیش آن که چوبخانه نیست  
 درش جانب غرب بدان خانه در آیی  
 و به جقه که در طرف جنوب است  
 کن به دست چوب آن خانه نیست  
 و در درون آن خانه خانه خردست  
 در آن خانه را بکشای و در آنجا نیست  
 نه در ویران پوشیده و در آن قفس  
 چهار غریبست بدان نوع که من گفته ام  
 بسیار امیر جوان شده از نزد سلطان  
 بیرون آمد و به ستوری که ملک نشان  
 داده بود رفت و قفس را با بام خان  
 حاضر گردید ملک فرمود که اهل حکومت  
 باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر  
 باشند که من تمام گیران سخن شنید  
 با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار  
 و کوچ و از خانه شهر چنین با خبر است  
 همگان میدار که بر اعمال پنهانی من هم  
 وقوف داشته باشند من بعد معاش خود را  
 تغییر میداد پس از معاشی تو به کرد و  
 براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم  
 میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم  
 فوائد بسیار دارد

نعمت

مستثنوی

مستثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱









نشان چشم طبع و کند فرمی و سیل و برست در روی بوی نشان حماقتست و تسلط و نفوذ و تمیز و تمیز  
نشان محض و ادراک بود و دوست و دشمن عقل بوی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات  
و لائل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فرخ که بروی خطوط و غصون یعنی چین و شکنج نباشد نشان حس  
و بلاهت و شغف و لاف و کرافت بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و حساست و عاجزی بود  
و پیشانی متوسط که بروی غصون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود و لائل گوش  
بزرگ نشان جهلست لیکن صاحب آنرا قوت حفظ باشد و تندخوی بود و بعضی اوقات و گوش خرد نشان  
احمق و زدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و لائل آبر و ابروی بزرگ بسیار بوی نشان شنی بود  
در سخن آبروی کشیده تا نزدیک چشم نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان  
فهم و دیانت باشد و لائل چشم بدترین چشمها از جهت چشم گمان نیز نظر نشان حسودی و خائنی و حیوانی است  
بود و خودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فرمی بود و سرعت حرکت چشم بدترین نظر نشان حیل  
و مکر و زدی باشد سرخ چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه های زرد در گردن و در نشان خستندگی  
و گنجمن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاه چشم نشان فهم و هوشیاری و راستی  
و دیانت باشد و لائل بینی باریک بینی نشان هلاکت و لامیت و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت  
بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فرجی سوداخ بینی نشان غضب و حسودی باشد و سطحی میان بینی پهنی  
بینی نشان بسیار سخنی و دروغ گوئی بود و بینی متوسط و سطحی و باریکی و درازی و بینی نشان خرم عقل بود  
و لائل لب و دهن و دهن فرخ نشان اسی صلوب و شجاعتست و سطحی لب نشان حماقت و اعتدال  
لب با سرخی نشان لای صواب بود و لائل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان مکر و حیل و خیانت بود  
دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و لائل رخسار رخساره یروگشت و منفخ  
نشان جبل و درشت خوئی بود و نزاری و در رخساره بی علت نشان خبیث باطن و قبح سرشت بود  
و توسط این سخن نشان اعتدال بود و لائل آواز آواز بلند و سطحی نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان خجالت  
و توجع آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر و در آواز نشان حماقت و کبر و طعنه باشد و لائل سخن و قنار  
در سخن نشان خوبست و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود و لائل گردن گردن کوتاه  
نشان مکر و خبیث بود و گردن دراز و باریک نشان سبیل و حماقت بود و گردن سطحی نشان جبل و خردی

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

این ملاک تربیت است و شایسته آنست که در افشای امور و خطراتی بسیارست و از جمله  
آنست که حضرت را آلت غیای علی علیه السلام و علم شیعه سفرهای خود و توبه فرمودی این پوشیده است  
و آن دیگر که ایشان را در میان دشمنان که ستمگری با اهل بیت رفتی و آن حضرت بجای آورید

که مخالف سخن می بودی و ادا بر سلف برین وجه سلوک می نمودی اندک خصوصاً در محاربات و جنگ  
چنین باید آئین کردار تو که کس نباید بر اسرار تو سکند که با شرفیان حرب شد  
و خیمه گویند در غرب داشت درین کار کس با تو انباز نیست بجز تو ترا محرم نداشت  
اگر چه تو داند که رای تو چیست بران رای و دانش نباید گریست و سختی مشهور است آنست که جنگ  
و دوا بک و دیگر جنگ یعنی هر چه خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر  
نباید کرد که دشمنان در کار ندوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که غارت آن و حسودان  
بسیارند سوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طبع بشمارند بلکه هر ستری که داری مخفی بهتر است زیرا که  
محرم ستر در عالم کمتر است منتهی خود با کس در میان که محرم نه بین زابل جهان  
بگشتم در اطراف عالم بس ندیدم زیاران محرم کس حکما افزوده اند که تا می بینی  
از دو بیرون نیست یا نشان نیست یا بیان محنت این هر دو پنهان و شت نیست اگر لو شیب نیست نه  
باید تا چشم حسودان بران کار نکنند و از آفت اهل طمع امین ماند و اگر نواب محنت است هم مخفی باید داشت  
دوستان را سبب لال نشود و دشمنان را موجب شامت نگردد و درین محسن گفته اند قطع  
تا توانی ستر خود با کس گوئی زانکه آن سر شادی آرد یا مال اگر غنی باشد شود و لھا طول  
و بود شادی رسد عین الحال پس درون خلوت اسرار خویش به یکس راه نده و هیچ حال  
یکه از کسی پرسید که اگر اسیری در خاطر غلجان کند با که گویم که آنرا نیک نگه دارد و فاش نکند چون  
که هر ستری که زبان کجاست خود نگاه توانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن کار نیست چرا که بداد و نگوید محبت  
چون تو توانی کشیدن بار خود یار اگر نکشد مرغ از یار خود آورده اند که اسکندر سر  
از هر از خود یا یکی در میان آورده بود و در محافظت آن میالغ کرده ناگاه آن ستر زوی ستر زد و بگوشت  
رسید اسکندر با حکیم طیناس گفت حقوق کسی که ستری فاش کند چیست حکیم گفت روشنتر ازین بفرمای  
فرمود که من با فلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرد و من از در خجده ام و پنجو هم که او را بسزا جزای  
رسا حکیم گفت ای ملک از تو مرغ و او را حقوقت مکن بخود را خود افشا کرده یا آنکه تو ترا هم بود بار آن  
تو راستی گفت بد اگر دیگری تحمل آن باز نکند بعید نباشد اشعار سر خود را هم تو هم شو که محرم نکایت  
همه خود را بشنود و نیز که هم نیست دوستی که در میان جبر از خود گفت کند که با جبر خواهی جان از دست

# باب سی و ششم در عتبات فرست طوالت نامی

بر کمال کمال خورشید با ایل طلفت و صاحب خبرت ظاهر و دوستی که عمر عزیز چون برق در گذشت  
 و اوقات زنده گنی چون موج بکار ناپاک در هر ساحتی که میگذرد و چون بیست قیمت آن ببا بدست  
 و هر فرست که در و میگذرد غنیمتی بهیچ دست آنرا حاصل نتوان ساخت فرو و میگذرد و زمان نشان مجوی نگر  
 چرا که ایچمی به نشان گذرد از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیرت امکان دورست آنچه  
 مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور میان ناصی و مستقبل قتیست که آنرا حال گویند عمر خوش آنوقت را  
 میباید دست کار خود را در حال <sup>آنچه</sup> قطعه و غنیمت غنیمت شمارد زن پیش که برون و در وقت <sup>آنچه</sup>  
 دل بزرگانه کی نگردد اس قست و انا به عمر و کند تکیه بر جهان پس و چنین و زگاری گذرد  
 اوقات ناپاینده صاحب دولت کسیست که با طهارت آثار بکمرست اجرای اندام رحمت نام نیکو که چنین بود  
 گذرد که کتیا نامی بهار است <sup>نظایران</sup> قطعه طالع بود و بقا و دو دم باقی نیکو خیر بود نام آدمی  
 بهیچست قدر خوشحال نماند <sup>آنچه</sup> چون عاقبت قیامت سر انجام داد بهر چند فکر میکنم از هر چه در جهان  
 نام نکوست حاصل بام آدمی آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تخریف بسیار کرده و از  
 فصاحت و بلاغت و فضائل محالی او بستم شرح دادند بر تبه که شوق پادشاه با بقای او از سر حد بیان  
 شجاع کرده با حضار او مثالی عالی از زانی فرمود و آن عزیز که مجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را  
 هزار سال بقیاد پادشاه گفت اول با سخنی محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو کسی غریب بود  
 جواب داد که حیات مردم نه همین در بقای بدست هم کس دانند که نهایت بقای آدمی هزار سال نرسد اما  
 چون نام یک بعد از وفات حیاتی دیگرست عرض من آن بود که درستم بکنامی آن حضرت هزار سال  
 بر حقیقت روزگار باقی با قطعه کس که شود بنام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان زنده دادند  
 ولی آن را که فیصلست و بدنام اگر چه زنده باشد مرده خواهد <sup>آنچه</sup> و اینهمین مقوله است این بیت فرو  
 سعدیام و نکونام نمیدر گز مرده است که نامش بکوی نبرد کی از بزرگان در ساله خود آید  
 که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگر چه رفتی دار و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب  
 در ملک و کمره است و در خون غرق و در چرخه خسته چند بر هم نهادن و در می چند در هم کشادن چند آن رسی  
 نظر در محفل نیست که در آوازه تنگ آن پیرزن تامل کنند که در گذشته ایوان شاهی واقع شده بود



و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و خطبه اش سمیت تمام یافت  
 نوشیروان محیی از حکامند مارا گفت نظر کنید که درین عمارت هیچ مسجیدی نیست تا بمذکر  
 آن امر کنم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بغرض رسانیدن که ای ملک این عمارت نیست که  
 دست از تفاخرش کمزیرد جز امیکشتاید و شرف و فیض پایی شرف بر سر ایوان کنیوان <sup>چنانچه</sup> مینهد <sup>قطعه</sup>  
 چنین بنامی جایون فلک ندیمیم چنین عمارت عالی جهان بنا رود نخست بار که قبال باز کردش  
 دری ز خلد بزی جهانیان بکشد هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست لکن  
 در گوشه ایوان خانه ایست مختصر و کلبه بس مختصر و دی از وزن آن ویرانه بر می آید و دیوار آنرا سیاه و تیره  
 اگر این صورت بر طرف شود بغایت مناسبست و چنین چنین زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و وجهی غیر  
 گفت این خانه ملک پیر نیست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانش بسجده غروب رسیده من در ویکه نمانم  
 ایوان می نهادم و عماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد کس  
 پیش برین فرستادم که این کلبه را بر بهائی که خواهی بفروش تا زربهم یا منزلی خوشتر ازین برای تو میسازم  
 پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من برین خانه متولد شده ام و بدین کلبه ستانم گشته همه عالم ملک قیونم  
 تو این ستان محقر و دیرینه مختصر این گدای بی توانمیتوانی دیدن ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه  
 ایوان تمام شد هر زمان دو دو از روزنه او بیرون می آمد و دیوار را تیره و دماغ را خیره میساخت پیغام دوم  
 که این دو چیز <sup>میکشید</sup> گفت برای خود چیزی بپذیرم هیچ نگفتم خوانی آریسته با مرغی بریان بکشی و بی فرستادم  
 و گفتم که ای مادر شرب خوانی با انواع طعمه برای تو بفرستم تو برین کلبه تنگ تش میفروری که از دو آن این  
 سیاه شود جواب فرستاد که دلم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشم و من مرغ بریان  
 خورم کی روا بود من از آفریدگار خود تیرسم که بعد از هفتاد سال که توبه و کشیکنه <sup>چنانچه</sup> حلال خورده باشم مرغ  
 و گوشت حرام خورم این کلبه مرا برقرار نگذارد که زینت ایوان عدالت نیست امر چون میبند که تو از کمال عمل  
 رو انیداری که کلبه تاریک من ازین ستانی ایشان نیز دست تصرف با ملاک رعایا دارند از نکلند و دیگر آنکه  
 ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصه خانه من بدست جفحات و اوراق روزگار و قوم و مملوک خواهد بود من  
 این سخن از پسندیدم و بهیساگی و اراضی شدم آورده اند که پیرزن گاوکی لاغر و داشت هر صبح از خانه  
 بیرون کردی و صبحا روی شایگاه از صحرای باز آوردی و درین دو وقت آن گاو بر روی فرشهای ملو

پیرزن  
 فرستاد

پیرزن  
 فرستاد





مثل آن ساحتی بیست و دو مایه ای کن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کلاه چرخ  
تواند به جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعر انشا بدین تاثر و حاصل کنی  
که در می نمودستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتوان کرد و درین باب نظامی عرضی گفته است مشهوری  
عمارتهای عالی ساخت محمود که هر یک به هر سپنج برین بود نیمین زبان همه یک خشت یک  
نمای منبری ماندست برجا و هم برین قطعه مشهورست قطعه  
نوشیروان عمارت باغی خیال است بوجیر گرفت که اشیا که در آب و زمین ملک اکنون است  
باغی بسلا بطرف جویبار آن سیخی نشان که دولت باقیست بجز کین باغ عمرگاه بهارست گنج

باب سی و ہفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بزدست همت کافه بریت عمو و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازمست چنانچه  
بطهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و نیم حسب لیلی ظاهر و جنتی با برت و بعد از ادای نعمت  
آئی ادای حقوق شفقت والدین بایند که حق سبحانه و تعالی رضای خود بر رضای ایشان باز بسته چنانچه  
قدسی هست که من رضی عنه و آید او فاعنه راض یعنی هر که پدر و مادر از خشنود باشند من از خشنود  
باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که و قضی از لک ان لا تعبدوا الا  
ایاه و بالوالدین احساناً و حکم کرد پدر و مادر تو که نه پرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقررت  
که خشنودی پدر و مادر هم در دنیا موجب دوستی و هم در آخرت سبب نجات و سعادت است  
چو هرگز ز پدر خشنود بود <sup>نفسه</sup> دولت و شمش رو نو چو شیر و یغنیم خسر نکرد  
از و با و نکت بر آورد گرد <sup>آورده</sup> اند که مالک دینار رحمه الله سالی حج رفته بود چون مردم  
از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ان دیگری پرسید  
که <sup>نام کرد</sup> سال حج که پذیرفته شد جواب داد که همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا حج احمد بن محمد بلخی که این <sup>بلا</sup>  
آمده و شفقت سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم ساختند <sup>بیچاره</sup> کسے که شود از کویت محروم  
مالک بیدار شد و از ان اندلیغه تار و خواب نکرد علی الصبح برفت و قافله خراسان را سید اکر و در میان  
قافله می گویید و هم بلخی را می طلبید ناگاه خیمه بزرگی رسید دید که دهن خیمه بر انداخته اند و جوانی زیباروی بیلا  
پوشیده است و بندی بر پای و فلی بزرگ درون نهاده چون شمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای ملک

[illegible]

این همه که در این کتاب بی هیچ حاجت و قبول کردن از سوی خداوند تعالی  
 ملک کو پیغمبرم گفتند که از این چنین خبر روشن و دل صاف است هیچ مانع است که این گروهی که  
 گفتند از حق است اگر پدر از من باشند دست گفتند پدر را که باست گفت درین خانه است گفتند کسی  
 از من نیست تا نزد پدرت روم شاید که بشناسی او را از تو شنیدم که گویم کسی با من است تا نزد پدرت  
 رسیدم دیدم میان بنی زده و فرستهای طوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بزرگ کسی نشسته و روم سید  
 در پیش من می گفت کشیده فرمایشم و سلام کردم جواب داد گفت ای شیخ ترا هیچ کس نیست گفت  
 تا خلف که من از وی راضی نیستم گفت ای پیرمردانی که امروزه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگذارد  
 امروز روز بخشنیدن مطالب است و کل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را به عذاب مبتلا سازی و من ملک  
 دینارم و دوش چنین نجاب دیده ام و نزد تو آمده خدا و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سرگناه وی  
 درگذری و او را بکل کنی هرچون این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ غیبت ندانم که هرگز از وی  
 شنیدم و شوم اکنون تو مرا عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سرگناه او درگذشتم و دلم  
 با او خوش شد ملک گوید پیر را دعا شنیدم و روی به خیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را بزم  
 غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و یلاس از بزرگ بیرون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه  
 بیرون آمد چون پیش من افتاد و گفت ای مالک جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر داد که میان  
 من و بد صلاح افکندی و برکت خشنودی بدرج ما را نیز زنتم قبول در کشیدند **مثنوی**  
 آنکه منت پاره از جان باوست قطره از چشمه حیوان باوست خدمت او کن که بجای رسد  
 برگ و شمشیر تا بنیلای رسد و دعا و خشنودی مادر زیاده از پدر نتایج میدهد و زودتر اثر میکند  
 در حدیث آمده که بهشت رزق و مهای مادر است یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق نگذاری شفاعت  
 ایشان بی آورد بهشت رسد **بیت** جنت که رضای مادر است اندر ته پاسے مادرانست  
 و دیگر حقوق و عقیقه رعایت باید کرد و کرم بجای باید آورد و آن از حبس و اجابت است  
 و جمله کرم و بر غیر اید و روزی را فراخ گردانند و در احادیث قدسیه هست که هر عالم و شتقاق رحم از رحم  
 هر که از این بندگان او را بر جنت خود وصل گردانم و هر که آنرا بر و از جنت خود قطع سازم او را **مثنوی**  
 که هیچ کس و کفایتی کرد و بی غنا و غلبه السلام که با اقربای خود یکی کنی کنی علیه السلام گفت ای شیخ

بہار

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]







بجای آورد و با شکر فرمود و چون سان و اکرام خود ظاهر کرده چه نصیب در خدمت بزرگان موجب ندرست  
 در اسطوخودوس و زعفران و در بارگاههاست و سبب بدنامی پشیمانی نیست و در چین گفته اند قطع  
 شمشیر و زین و پیکان است از ره مردی و جوانی که گزیر گشت و لاف و حشمت  
 خود و بجای آوردی و در بوسه و سکه نخواهد گفت که چرا با وی یابن کرم کرده  
 شمس بزرگان بوده اند که در بارگاه خشم خود رعایت هماذاری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که  
 در کرمان ملکی بود و بجای سختی و هماذا پرستی در هماختا و کاشاد بودی و خوان احسان او بر غی غلام  
 نهاده هر که بشهر آمدی بفرقه کرم او نان خور می و تا در آن شهر بودی و طیفه چاشت و راتبه شام از ضیافت  
 وی بریدی و قتی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت کرد ملک طاقت حرب وی نداشت بجهت در آمد  
 هر روز لشکر عضد الدوله بدجصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و چون شب شدی ملک کرمان آنقدر  
 که لشکر عضد الکفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن بچینی و در جوار  
 خرسناه که جنگ کردن اظهار مراد است و نان دادن و طیفه مردی ایشان اگر چه نمند اما غریب بشهر و ولایت  
 از مرگ و نباشد که ایشان در منزل من باشند نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چنین  
 مروفت باشد با وی حرب کردن از بیم ترسید لشکر باز گردانید و عرض می بانی کرد و فرمود می کن بجای شمس است  
 که مرگت زیان نکردی و شمس دیگر در هماذاری است که اگر از همان جریده صادر شود قابل  
 ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان احسان او نواله تناول نماید از سران گناه در گذر چنانچه  
 منقول است که سید اسیر از دشمنان من گن زانده نزدیک او آورد و ندوخت است که سیاست ایشان علم  
 فرماید که یکی از میان پیران برخواست و گفت ای امیر بخدای سوگند برو که مرا آب دهی و شنه کشی من فرمود  
 تا جام آب بدست آن کودک دادند و دیگر گفت ای امیر قوم من تمام شنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند  
 از مرگت دور باشد و اگر آب نخورم شنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد باری همه را آب ده و بفرمود  
 تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند که کودک برخواست و گفت ای امیر همه همان نوشیدیم و اکرام  
 ضعیف نیست و همان کشن رسم ابل کرم نیست من از فصاحت می متعجب شد و به پیران را آزاد کرد  
 و هم برین نوع حکایتی آورد و اندکی از امر مبلغ مال در زمینه کس داشت و آنکس در ادای آن ماطلت  
 نمود و در محاکمه آن مال را از وی استناد حاصل و در آنجا خود برده شد و دیگر آنکس تضرعی هر چه تا

و در  
 محاکمه



برکت در آن در گذار که بر تپه چو کمر آری و فرط و قادری مخصوص بود و با محسوس محسوس شست بوالی و شست  
 ستم که آنکه در گذشتن از زلات مجربان و فرات شست اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و محروم طیف  
 از باب افتد دست و آن فقیر محسوس در مانده است بحسبت گرفتار گشته و نزدیک به ملاکت رسید و دیدیم  
 که در محسوس آن جناب در خلاص گرفتاران بهمانه جویت اگر دهن عصمت آن زندانی از لوث این جرمیه است  
 بخلص و نجات او اشارت عالی را ازانی باید داشت و اگر غبار گناه می بر حقیقت طهارت او شست نیست  
 بآن عفو و کرم سبب شست اگر خیر ازین دو معنی صحتی دیگر است گناه او را بشفیعان باید بخشید قطعه  
 بجزو شمل و نعام عام بر یکس <sup>هرست فصل چو در و فیض چو بطن</sup> ستم در آتش اندیشه بیگنا بآن  
 بآن عفو و نعام نام که نگار ان <sup>و گزین</sup> در محسوس است چنانکه بود برای چنین کس شفاعت یار  
 چون فقه بوالی رسید و بران لطف مقالته حسن شفاعت اطلالی یافت در جواب نوشت که ملکیت  
 آنرا که ز روی لطف در جویند کارش تصحیح آری در دستش بوساطت شفاعت آن عزیز شریف  
 و شفیق و صادق که از ریاض کلماتش و آن محسوس و فاسد رسید و از مطالع مقالاتش او ائمه صدق مصفا شد  
 از سر جرم کرده و نا کرده او در گذشت و همان مقام از صوب گناه او محسوس ساخته از محکمه حبس آزاد کرد  
 ملکیت بمانت توان از آن گشتن زجرم کس پیر ان توان گذشتن <sup>مقرر است که شفاعت را در جرم</sup>  
 حدود و جرمی مضی نیست بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان امانت و اربابین و دیانت نباید و  
 قرآن مجید آمده که <sup>و لا تأخذکم بآثامکم فی دین الله</sup> باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شمارا و نیاورد و سزا  
 طمع خارج خالی ندکوست که جوانی را به حسد دزدی گرفته و نزد وی آورد و ندبغایت صاحب جمال  
 و آراسته بزین خط و خال لطف ابدی که بانی بصیقل <sup>صورت</sup> که فاحش صورت که آئینه رویش اجلا داده و مصور  
 صنع آتی صفح رویش بقلم زیبارقم <sup>لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم</sup> چهره کشائی کرده <sup>و</sup>  
 هر چه صفح اندیشه کشد که خیال شکل مطبوع تو زیبار از آن ساخته <sup>پادشاه فرمود تا چهار شوی شهر</sup>  
 دست او نیز در کاران دولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت یکبار عمامه از سر برگرفتند که ای ملک اند  
 سرگناه این جوان در گذشت و او را به شفاعت <sup>سرداران</sup> ازمان بریند و موقوف فرمای ملک خود که در این محسوس نیست  
 جدای تعالی فرموده که دست دزد برنگرفتند ای ملک چنان دستی که او دارد و بریدن جفیت ما را برانست  
 جرمی تا بگفت <sup>و</sup> که دست نازک دزد و نباید که دست در و ل بر خون صاحب کالا نظر باید کرد و تا این

در آن روز که در گذشتن از زلات مجربان و فرات شست اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و محروم طیف  
 از باب افتد دست و آن فقیر محسوس در مانده است بحسبت گرفتار گشته و نزدیک به ملاکت رسید و دیدیم  
 که در محسوس آن جناب در خلاص گرفتاران بهمانه جویت اگر دهن عصمت آن زندانی از لوث این جرمیه است  
 بخلص و نجات او اشارت عالی را ازانی باید داشت و اگر غبار گناه می بر حقیقت طهارت او شست نیست  
 بآن عفو و کرم سبب شست اگر خیر ازین دو معنی صحتی دیگر است گناه او را بشفیعان باید بخشید قطعه  
 بجزو شمل و نعام عام بر یکس <sup>هرست فصل چو در و فیض چو بطن</sup> ستم در آتش اندیشه بیگنا بآن  
 بآن عفو و نعام نام که نگار ان <sup>و گزین</sup> در محسوس است چنانکه بود برای چنین کس شفاعت یار  
 چون فقه بوالی رسید و بران لطف مقالته حسن شفاعت اطلالی یافت در جواب نوشت که ملکیت  
 آنرا که ز روی لطف در جویند کارش تصحیح آری در دستش بوساطت شفاعت آن عزیز شریف  
 و شفیق و صادق که از ریاض کلماتش و آن محسوس و فاسد رسید و از مطالع مقالاتش او ائمه صدق مصفا شد  
 از سر جرم کرده و نا کرده او در گذشت و همان مقام از صوب گناه او محسوس ساخته از محکمه حبس آزاد کرد  
 ملکیت بمانت توان از آن گشتن زجرم کس پیر ان توان گذشتن <sup>مقرر است که شفاعت را در جرم</sup>  
 حدود و جرمی مضی نیست بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان امانت و اربابین و دیانت نباید و  
 قرآن مجید آمده که <sup>و لا تأخذکم بآثامکم فی دین الله</sup> باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شمارا و نیاورد و سزا  
 طمع خارج خالی ندکوست که جوانی را به حسد دزدی گرفته و نزد وی آورد و ندبغایت صاحب جمال  
 و آراسته بزین خط و خال لطف ابدی که بانی بصیقل <sup>صورت</sup> که فاحش صورت که آئینه رویش اجلا داده و مصور  
 صنع آتی صفح رویش بقلم زیبارقم <sup>لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم</sup> چهره کشائی کرده <sup>و</sup>  
 هر چه صفح اندیشه کشد که خیال شکل مطبوع تو زیبار از آن ساخته <sup>پادشاه فرمود تا چهار شوی شهر</sup>  
 دست او نیز در کاران دولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت یکبار عمامه از سر برگرفتند که ای ملک اند  
 سرگناه این جوان در گذشت و او را به شفاعت <sup>سرداران</sup> ازمان بریند و موقوف فرمای ملک خود که در این محسوس نیست  
 جدای تعالی فرموده که دست دزد برنگرفتند ای ملک چنان دستی که او دارد و بریدن جفیت ما را برانست  
 جرمی تا بگفت <sup>و</sup> که دست نازک دزد و نباید که دست در و ل بر خون صاحب کالا نظر باید کرد و تا این

بر دل شما سسل گردید یکی دیگر رعایت حق نیست که اندک ثنائی داشته باشد یا در وی خدمت برین کرده و گنجینه  
 بغایت اندکست اما نظر کردم آنرا بزرگ میسازد تا بدان بجهان فقیری را بنوازد آورو ده اندک شخصی فانیست  
 بکرایه ستانده بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد  
 و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود برخاست و در وی بخدمت او نهاده چون بدان  
 رسید از گور راه روی به بارگاه وزیر آورد تا بر سرینخواست که بارگاه در آید حاجی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه چرا  
 بدین بارگاه و چرا ای گفت قشنامی وزیر مرا آشنائی برین گستاخی میدارد حاجب پرسید که چه آشنائی داری با وی  
 وقتی خانه بکرایه بدو داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از خصیض غفلت بذرده عزت و حرمت  
 بر آورد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل و سبیل ایست که خانه بکرایه داد و خود را بی اختیار  
 کرده و آمده که حق گزاری این مدارعایتی یا بی برو سر خویش گیر و همی دیگر در پیش قضا را وزیر را پس برده این گفت  
 و شنیده تمام مینمود حاجب اطلبید و گفت با که سخن میگفتی گفت مردی آمده که من شناسی وزیر مرو وقتی خانه بکرایه  
 بدو داده ام من او را ملاست میکردم که این سخن گوئی چنین سهل و سبیل قرب وزیر مجوی و توقع التفات و نعمت  
 وزیر گفت غلط کردی برو و او را بر آگاه کنی شناسی که بدینست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را در آورد  
 وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک هفتقه تبرکی بفرستاد  
 ترتیب داد و او را در بونگام و با حرا دی تمام منزل و مقام باز گردانید <sup>شخص</sup> نوره از مهر و وفاسیند را  
 سهل بدان صحبت و دیرینه را روی گردان ز رفیقان خویش یاد کن از خدمت یار کن پیش  
 آورده اند که عبد الله طاهر بارعام داده بود و از باب حاجات مرادات خود عرض میکرد و با حصول مراد  
 مینمود شخصی در آمد که اسمی را بر تو هم حق نعمتست هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از در  
 خمول بدرجه قبول رسائی معبد الله طاهر گفت حق نعمت که است گفت فلان روز در بغداد با کولکبه دولت  
 بر در خانه من بگنجد و دی من بدر خانه خود آب زد و مرا در بر جانم تو نشیند نعمت آن است که ای رفیق خسته <sup>شخص</sup> خوش  
 بدیت کسی کو بر تو دار و حق آن فراموشش کن و هیچ بماند عبد الله پرسید که حق خدمت که است  
 گفت در آن محل که سوار میشدی من بدو دیدم باز وی ترا گرفته تمسک میشدی هر گفتم است میگوئی که حق تو ثابت است  
 پس او را برایت تمام داد و ملک و بزرگ گاه که اهل اقتدارند همه سبکین و از حق گزارانند  
 ز جامه چاه پیوسته نه نیکوست ز جواهران فراموشی نه نیکوست اساس بکسرت حق شناسی

بصورت نشانی است **دیگر رعایت حق کرم بر ذمه اهل حق است یعنی کرم خود نه کرم دیگر**  
 و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در ظاهر حق که ندارد و حیل و پیش برود از مملکت خلاص باید ایشان  
 آفرانند و بگوید می‌نماید در رعایت حق کرم کرده چنان فرمایند که آن فریب را ندانسته اند و آن غرور را نشسته  
 و این رعایت کرم و نهایت مرست آورد و آنکه یکی را نزد زیاد بصری آوردند و قتل او شارت فرمود و بلا قتل کشید  
 دوست که چشم او را بر بند و بچاره دریای بلارادید و زور آورده و هنگام جلوس باز کرده و نضر و زاری آغاز کرد و گفت  
 بتوبه و تقصیر عتصا نمود و دوست گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جوار است و قرب دیار و همسایگی را در شرع  
 مردت بترس قنوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز  
 و خرد و گیران در عرض کشانند که امیر حق همسایگی نگاه داشت و همسایگان را پایمال جفا کرد و امین فکر فرماید که خون  
 چون من ضعیفی نمی‌توانم خود را نشان تیر لامت کردن از چو تلی که در گوش اخلاق تو خارا از سر ته و بر این اوصاف تو  
 غبار ستم نهشته بدیع و بعید است **قطعه** سبب است از جان شستن **چشم گم** صد چون نابوده گردد  
 چه خواهی گفت پیش نکته گیران **تراگر استین** آلوده گردد **زیاد** در فکر دور و دراز افتاد و  
 سبک اندیشه را با طراف و جوانب فرستاد هیچ وجهی بسیر کوی تنهایی نبرد و گفت بیان کن تا همسایگی در کمال محله  
 بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانه پدر من بر سره با خانه امیر هم تنان و پدرم بیشتر وقت با ملازما  
 امیر هم تنان بوده و زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از بول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جانی نام پدر  
 زیاد بخندید و آن بچاره را بچشید **فرولینم** گنه باز را غرغخت **بیک** لطیفه که یمان هزار غرغخت  
 دیگر عاریت حق عیال است و حسا و حقوق او لا اوم او و ز را و ملازمان سپیدان خود و این باب آخر است که از شروع هدایت نشانند

### باب سی و هشتم در صحبت اختیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابد است و راه نامی دولت سر نشنوی  
 مهر پاکان و در میان جانان **دل مده** **آلای** **جمع** **سرخوش** **نار خندان** **باغ** **را خندان** **کنند**  
 صحبت مردان از مردان کنند **سنگ** **گرفت** **را** **او** **کرم** **مرد** **بود** **چون** **بصاحب** **دل** **سید** **گو** **نشد**  
 ملکوتی قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبود و هیچ حکمی را نمی‌موش و ایشان  
 مکر دمی و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال کبر  
 در کشید سلطان سخر ماضی حرمه الله علیه حکیم عمر خیام را با خود برخاستند و نشاندی و خلاصی عباسی با آنکه خود دشمن بودند

















گفت این غلام صبی اداد که سخن جنسیت خواجگفت که سخن چینی غلام چه خواهد بود او را بخوبی چون فنی چند آموخت  
 غلام که با تو را گفت خواجگفت از دست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست که با تو ازین سخن متخیر و متاخر نشود غلام بدید  
 که سخن او کارگر آمد و تیرید بر فاسد او بنشاند رسید گفت میخوای که ترا دوست دارد گفت آری میخوایم غلام گفت من  
 طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجگفت پندرتی بر دار و از موهای که زیر محاسن است قدر  
 بدست آوری و من نه تا افسون کنم و محبت ترا در دل می آید من زن برین عزمیت آید شد و گفت البته امر و چنین  
 خواهم کرد پس غلام نزد یک خانجگفت ای خواجگفت حق نان و نمک در میانست و من خبری شنیده ام ترا آگاه  
 یسازم تا ز خود غافل نشوی خواجگفت آن چه خبرست غلام گفت من خود دوستی دارد و قصد بکاک تو کرده است  
 اگر خواهی که رستی سخن من بانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز و بگو که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول  
 نموده بکعبه برگشت و خود را بخواب ساخته دیده بر تصد بر کشاد زن پنداشت که خواجگفت در خواب است آتیه بدست گرفته  
 بیاید و محاسن خواجگفت بالا گرفت تا موی چند ترا شد خواجگفت دیده باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن  
 قصد کشتن او دارد و بر حسب دست زن محکم گرفت و استره از دست وی بست و سرش برید و لبها می زن از خبر  
 خواجگفت بگریخت و بقصاص می کشید و بشومی سخن می ریخت و آن که نغز خور شد <sup>عوضی</sup> شنومی هیان که تنگ تشنه  
 سخن چینی بدست می رستم <sup>عوضی</sup> سیاه مردان درون بسته پا به از فتنه بردن در جای  
 دیگر غار زنند و دیدار ایشان نادیدنی گفتار ایشان ناشنیدنیست <sup>عوضی</sup> ندیدم رخسار سرگشته تر  
 اکنون طالع و بخت برگشته تر در آن آمده که غار حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل  
 خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی سیدنا و علیه السلام با شراف بنی اسرائیل باستسقا  
 بروان رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است  
 که دعا می کنم مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد با اجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو عاصیان  
 که شومی و نیکباز دارند که دعا بکلی اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من بجای که آن غلام که هست تا  
 او را توبه بدهم ندانم که من غار را و تنم چو غار می کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غار می توبه بکنند و نیز در آن توبه  
 خواهد کرد موسی علیه السلام فرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرفراز مطلقا گوش  
 بسخن غار نکرده اند و این جماعت را شمر داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد  
 گفت که میخوای که روزی روزگار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه توبه بفرماید و نزد من باز عید بازان تربیت باشی یا نه



سکا کنجی اعلی دروغ گوئی که دروغ گو چشم مردم خوار و بمقدار باشد دوم مرد پیش من متلیش که گنج خرم را با تو  
 سبب نام سوم سعادت منهای دانه غازی بر خور باشی و بدی سپاه و عربت پیش من گوی که چون من بی ایشان نشنوم  
 بلیشان بشنوم و خبر بدی من بپناه و عربت چون ظاهر گردد و ترسان شوند التجا بدی گری کنند و پادشاه دیگر طلبند  
 و خلل کل از چیت ملک بر او یابد **شعوی** بر آید ز غارت عالم بهم خلل راه یا بخیل و چشم  
 ز غارت کرد و جهان سرگون که ناپاک جانست تیره درون چون غارت را دیدی اندر زمان  
 به تیغ سیاست بر شزبان آورده اند که کی از ملازمان نوشید و آن شخصی را پیش وی غمازی کرد  
 نوشید و آن گفت من این سخن تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب غمازی تو خرجی هم گرفت اگر در غمت است چیت  
 آن عفو تو خواهم کرد و اگر تو بیکینی از تو خواهم در گذرانید گفت تو به کردم نوشید و آن گفت من نیز عفو کردم **شعوی**  
 هر که غمازی کند نزد یک شاه هم بدد شاه گردد و در سپاه عالمی در آتش و دودند از و  
 فی خدای خلق خوشنودند از و آورده اند که کی از روی غر و سعادت قصه نوشت به معصم خلیفه که  
 فلان کس از معارف و فکات یافته و از مالی خطیرانده و یک پسر در طفل اگر فرمان شود تا کفایت طفل بگذارد  
 و باقی بر هم فرض بخواند بسیارند تا چون نیم بزرگ شود بدو تسلیم نمایند حالا خزانه را تو فیرفی فغنی باشد معصم بر پشت  
 رفته او نوشت بعدی که ترجمه اش نیست که متونی را خدا بیا مرزا دو برال میراث برکت کند و بهیم را بنیات خیر  
 بر شزد و باد غماز بخت کند **شعوی** مشغول کنش و یکش با بر سر آخر آه بے گنا مان  
 که آه بیگنا مان سخت گیرد بسی کس از سخت بخت گیرد و دیگر گرد صاحب خند که در بخت  
 و گویند غرضی آشته باشند و از روی خلاص بوداری سخنی بعرض رسانند چون ملک و صاحب فرمود که از دست  
 و نفعت صاحب غرض و امر اعراض احتراز در باید چه که صاحب خندان از سر غرضی معنی لاف بگویند و جوهر است  
 در رشته نیات کشند فعل جیل و کرد از کوراد است قبض صوت فخت با بخت **شعوی** مه راه صناع غرضی خوش تر  
 صاحب غرض میشود و بدین پیش که او جمله تر و بدو مکر و فست برون دوستدار و درون دشمنست  
 و چون معلوم شد که غرض کس باین تیز ویری که بدین نام کرده اند بدی یا بیکوی برگزاند و فوجی را بر شتی در شمار می رانند  
 بی تحقیق سخن ایشان حکم نباید فرمود و تفحص کلام این جمع باله تمام **شعوی** جواب را غرض ملک کیا  
 کجائی را برشته و انما یسند بکله ناسخن روشن نگردد کس باید که پیدای من نگردد  
 اسکنند را از اسطو پید که ملازمت ملک که دام طائفه و فتنه و کلام فرقه لائق حکیم فرمود که لائق خدمت

از غرض

از غرض

از غرض



متعجبند و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد چندین سال در عالم زنده بماند  
 بواسطه بخارات تعفنه که در زیر زمین متبخر بوده حالا بر روی زمین پیدا شده و چشم او زنده مانست که نظرش بر خورشید  
 فی الحال پلک نشود و این بینه پیش روی مردم با چون نظری بر آئینه افتد عکس آن نظر مردم بوی راجع شود و اثر آن روی  
 سبب کند و میر و اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینه حال سودست که شتر حسد آدم به راجع شود چنانچه  
 بعضی آورده اند که کل نفسها این کم یجد خطبانا فقه یعنی آتش که بنیرم نیابد خود را بسجود و با هیچ نماز دم  
 از آنها که نذر ارض دست لوک نیستند کسانی اند که بخیل و مسک باشند بخیل مرد و خلق و مغبوض ایشانست  
 چنانچه بخا پوشیده و عیبهاست بخل پوشنده بنیراست گفته اند شتموی مرد هر چند در شهر کوش  
 بخل آن جمله را فرو پوشد از لیبان تیره دل بگریز در کریمان پاک جان آویز  
 در جامع الحکایات آورده اند که سلاطین ایامی که مردم بخیل را ملازم خود نداشتند که از ایشان خجالت رسید  
 چنانچه منقولست که عمر بن لبث کیلی دشت که مرد بخیل بود و تنی میوه را سر بر او عمر و گفت میوه هر کجا باید بخورد  
 و بهر خج کنبه روزی عمر چشنی ساخته بود و مخلی آراسته در سولان که از اطراف او جلب رسیده بودند همه جمع شدند  
 و مجموع اسباب ضیافت مرتب همیابو و خرمیوه که بسیار اندکی نظر آمد عمر وکیل خود را گفت میوه بسیار بیا و رواند کی نظر  
 آورد و عمر و این حرکت بداند گفت برو میوه بسیار گفت میوه تعفنی بوسیده مانده است اگر گویی بیا و عمر و بغایت  
 منفصل شد و او را زود کالت عزل کرد و بار بامیگفت که آن مسک را انفعال اند که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد بیت  
 نزدیک اکابر بنهر و ر عیبه بود و بحسب بدتر سبب از آن حاجت که لائق ملازمت  
 نیستند مردم و بن عیبه بطلبه باشند و چون بهت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سخته در خدمت ایشان نشاید  
 و گفته اند که سفته از بخیل و مسک تر باشند زیرا که بخیل آن شب که گرم ندارد با کسی اما از مال خود بهره دارد و  
 مسک نه است که خود بخورد و با کسی گرم نکند و سخته نه خود خورد و نه بکس گرم کند و نخواهد که کسی گرم کند  
 آورده اند که پادشاهی و بغایت جوهر و نخبه و رفور می یکی از نزدیکان خود فرو کرد که از دست که پادشاه  
 در میان خشم تو به گوی گفت این مقدار مال بسیار است این مبلغ بکس نیست گفت اگر نصف این کم چون گفت  
 هنوز بسیار است گفت ثلثی توان بخشید گفت هنوز زیادتست گفت در بر بچ بگوئی گفت هنوز روی اکثر است  
 الفقه عشر هزار داد که صد هزار دم باشد گفت اگر چه بسیار است اما به یکس میاید داد پادشاه فرو کرد که ای پادشاه  
 که این مبلغ ترازانی کم خود را محروم ساختی مرا از عفو و بخشش آنم تضرع درآمد که ای ملک من خطا کردم سلطان

عمر بن لبث کیلی  
 دشت که مرد بخیل بود  
 و تنی میوه را سر بر او  
 عمر و گفت میوه هر کجا  
 باید بخورد

عمر بن لبث کیلی  
 دشت که مرد بخیل بود  
 و تنی میوه را سر بر او  
 عمر و گفت میوه هر کجا  
 باید بخورد

از گرم خود گذرد سلطان خرم و سفله و لائق حقوت قابل عطیت هم خود را زینا فدای تو هم زینا من است  
 که اگر آن مقدار مال بختیشیدی و در خات علم شدی و تا انقضای ادو اجتناب کردی و مروت من باقی ماندی و بدین  
 نیست که از چندین مال محروم شدی که چون بهر آدم که بخش خود بران قرار دادی بستاند و یک مجلس اجنبین یکی بکن و شو  
 سفله خواهد گرست را بکام <sup>(۱)</sup> خن گذارد گیس را بکام سفله سیمه رو بود و بدین نهاد  
 خاک سیه بر سر سفله باد <sup>(۲)</sup> چهارم از آن غیبت گرانند که ذکر کس در میان آید خواهند که از مساوی  
 چیزی باز گویند اگر آن بیان قعست غیبت باشد و اگر غیر قعست هم بستان باشد و هم غیبت و خبر آمده  
 که عقوبت غیبت از زنا سخت ترست می سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده باید که بعضی از شما بعضی را  
 غیبت نکنند آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهیدیدست از اینجا معلوم میشود  
 که غیبت گویان مانند مردار خوار باشند و هر که را تحق انسانیت دارد از مرده سپهر و از مرده وار بگیرد و غیبت  
 از غیبت مردمان سپهرین <sup>(۳)</sup> و زمر دم عیب جوی بگیرد <sup>(۴)</sup> آورده اند که یکی از سپهریان  
 که غیر مرسل بود چیز را در خواب بدینگونه دیدند و با می شنیدندی در خواب دید که چون با مرد بخیری در فلان محل  
 گذر کنی نخستین چیزی که ترا پیش آید بخورد و دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که پیش رسد بکاهد چهارم را نماند  
 و پنجم چیزی که در نظر آید از او بگیر چون با مرد باشد بر خاست و بدان صحرا که مامور بود در آن شد و اول چیزی که پیش  
 کوپی بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن خمیر متحرک شد که این لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند بر لقمه آن  
 چاره ندارم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون بنزدیک رسید دید که کوپی بدان عظمت آمده خرد شده بود  
 آنرا برداشت و بخورد و خمیر آنرا بگید و خوشبو تر از شک شکر خد تعالی بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی دیگر  
 برآه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این پنهان کن پس در زیر زمین خفیه کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او  
 ریخت و بگذشت و برفت هنوز دو قدم نرفته بود که دید آن طشت بر روی زمین نیست دیگر باره بیامد و خفیه  
 دو تر کند و پنهان ساخت هنوز فراع نشده بود که دیگر آن طشت بر روی زمین دید سوم بار در آن خاکی  
 مبالغه زیاده نمود باز ظاهر گردید پیغمبر خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودم  
 بجا می آوردم از آنجا گذشت مرعی دید که از بازی بهر لسان شده بشتاب میبرد چون نزد یک پیغمبر رسید  
 گفت یا نبی الله مرا محاکمه کردی من تو قاضی نیست پیغمبر را در گریبان خود پنهان کردی الحال با خشم آه  
 و گرسنه بر سید گفت یا نبی الله امر فرمود در طلب این صید بودم و صید من پناهی تو آورد و من بخت

نشان

ریختن خاک

اگر ستم مرا ناسید مکن از روزی بمن بغیر با خود گفت بمن گفته اند که این را نگاهدار و دیگر را ناسید مگذار اگر کنونی  
 کار در کشید و قدری گوشت از آن خود برید و بسوی باز انداخت باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت  
 آن بغیر پیشتر شد و درسی دید افتاده و گنده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد بغیر مناجات کرد و آیه  
 انچه فرمودی بجای آورد و محنت اینها را معلوم گردان نداشت که آن کو عظیم که دیدی و یک لغت شد  
 و بخوردی آن ششمست اول عظیم نماید و چون بخورد سه شیرین تر از شیرینیهاست دوم آن  
 زرین که هر چند زمان بیکردی آشکار میشد خیرست هر چند که کسی را مخفی بهار و البته ظاهر میشود و آن سوم  
 معنی آنست که هر که پناه تو آرد و پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت و امانت روا ندارد و محنی چهارم آنست  
 که چون کسی از تو چیزی طلبد مکن تا حاجت او را و اگر دانی سخنان او را در گنده که دیدی غیبت بود و نیز مار از  
 غیبت بگریزی که غیبت کرد از نیک را باطل کند **ششمی** **مران غیبت** بچکس زبان  
 که طاعت از غیبت فتنه در زبان بهر غیبت طاعتی کم شود و ز غیبت گری کار بر هم شود  
 و صحبت ملوک باید که آلوده غیبت گردد بهتان گوی پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت حرمت شنیدن آن  
 نیز رو نیست که غدا غیبت شنونده بر سرست غدا غیبت کند **گوش و زبان** در غیبت منه  
 از بد کس گوش و زبان پاک و قبل ازین نکته در باب غیبت مذکور شد و چنانچه از کسانی که سر او را درگاه ملوک  
 نباشند مردم نامشناخ و غدا از ناسپاسند که حقوق ملی لغت را نشناسند و مکرر منعم را بفرمان مبدل سازند و  
 همیشه از طاعت منکر و مقبول باشند و از دلهای شتاب و گناه دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار  
**قطع** که کویکند غیبت و از کردن آن را موصوب است از آن کو حق نمیدانند و پیوسته  
 که روح از صحبت او در غدا است **نقاست** که معتقد خلیفه گفته که هر تیغ زبان که شکری گزاردی باشد او را  
 زبان تیغ تیز تر از تیغ باید داد **حق نان و نمک** کردن بشکنند مرد را سرگردان  
 باولی نعمت را برون آید اگر سپهرت سرنگون آید حق شناسی بزرگوار کند  
 تناسپاسی ز پامی در فلک ششم و غلو باند و کذب بین هیچکس پسندیده نیست مرد در غلو نمی طلبد  
 بی آبرو باشد و کتاب **خلاق** کنی آورده که مجلس ضعیف وزیر میان و ندیم و که یکی نصیر نام داشت  
 یکی ناقب بمطاعه واقع شد قدم مخرج و مطایبه بر ساطع نهادند کار از مخاطبه بلامعنه انجامید و مردم از  
 ملاعبه بجا آمدند سرید چنانچه بعد از دست نصیر عمارت را تخریب داشت تا بقبلیت متغیر شده اثر غصه و خساره

در  
 در  
 در

پدید آمد و فریاد گرفت از چه چیز خشم گرفتی و میانند از اینها بسیار واقع میشود تا قیامت چگونگی در غضب نباشم  
 که آبروی من و مجلس چون قیامت رخسار من خستید گفت کار بخود آسان گیر و این واقعه را بزل خود من کن که آبروی تو  
 در پیش من آن روز بخیر شد گفتی است من مراد یک شب از و بنشینا پورسانید و در نیاب گفته اند **شنوی**  
 میفرود بر گز چو مرغ دروغ **چراغ** دروغست این غیوغ **تواکذ** ب تعظیم و حرمت مجوی  
 کزان آب رو میشود آب جوی **هفتم** مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا که هر که  
 بسیار کلام نکند و راقدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود و بر چه گفته است که چون مرد بسیار  
 گفتن جریص بود یقین میدیدند سخن او یعنی به یقین بدانند دیوانه است و در مثل آمده که **الکفار مفضل** را بسیار گوی  
 پیوده گوی باشد منقول است که جواریان حضرت عیسی را علی بنیا و علیه الصلوٰه و السلام میگفتند که ما را چندی  
 که چون بدان کار کنیم بهشت رسیدم و او که هرگز سخن نگویید گفتند این صورت میسر میشود گفت هر که که سخن گوید  
 جز خیر گویند زیرا که بسیار گفتن را نیز سازد و **داغ** اخیر **شنوی** **اسلم** اصرافه از مسکنی  
 صرغه گفتار کن از مسکنی **چند** ز باس نرم افتی بر پنج **پاس** سخن دار که نیست گنج  
 گفتن بفایده ترک حیاست **قول** چه صفت انبیاست **هر چه** هنگام نگوید کس  
 خامش از گفت نکوتر لب **نی** همه گفتار از انسان شومست **هر چه** پسندیده بود آن شومست  
**آورده** اند که پادشاه و مجلس نوشید و آن حاضرند قصه روم و خاقان چین را میهند نوشید و آن فرمود  
 که بسی قهر نماید که تا چنین مجمع دست و دبیانید تا هر یک سخنی بگویم که سخن پادشاهان یا پادشاهان  
 و دین بود که این اجتماع تفریق انجامد از آن اثری بر نهد روزگار یادگار نماند **فرود** برین ای که سخن میگویند  
 که بهتر از سخن خوب یادگار نیست **ایشان** اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمائید نوشید و آن  
 از درج فکر خوب آید و گوهرش با هزار بر طبق بیان نماده گفت هرگز سخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بعضی سخنان  
 که گفته شده بسیار ندامت خورده ام قصه روم در خزان خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیال را شمار مجلس شهر را بنویس  
 که آنچه نگفتم تو استم که بگویم آنچه نگفتم بران قاذر بودم یعنی بهتر سخن که از شست بیان جدا شده است **قد** را تمام  
 که هرگاه خواهم بدست رسام اما چون از کمان تفریر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان چین نافه بر زبان  
 بکشد و بر آن سخن این شمامه شام حضار مجلس سلطنت را محط ساخت که چون سخن نگفته ام او زیر دست نیست  
 و من بروغالبم و چون گفته شد من نیز دست اویم و او زیر دست نیست و بر وجهه تو انعم شد یعنی تو را سخن

چنینی در ده  
 است که می دان  
 بود که قوت را

نخاست



در پس برده فکر است مشاطه مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر سر لطیفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب  
عشش بدارد با چون از پس حجاب بیرون آمد پرده از جمال بر پشت دیگرش بگشاید و بگوید که من در ستا  
در آسای هندی از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و این بختان بویچیده و نیز بهنگام فصاحت آورد که هر کس که بگفت  
در می آید یا برنج صوبت یا در معرض خطاست اگر صوبت قائل در عهد آن سخن بگوید تا از عهد من  
تواند آید یا نه اگر خطاست هیچ فائده ندارد پس در هر حال غاشوی ولی  
بد و گفتن ای آنکه عقل و شوی بزم مردم چه هست بهر حال گفتا  
و حکمای متاخرین گفته اند خوشی از سخن بد و سخن نیک به از خاست  
ندیدم به زخاموشی خصامی نگویم لب بزند و دیده بر دوز  
ولیکن به مقامی را مقامی

### باب چهارم در تربیت خدم و چشم و آداب ایشان

و این باب مشتمل بر دو قسمت است اول در تربیت ملوک و متعلقان ملایران را قسم دوم آدابی که ملایران  
سلاطین را رعایت باید فرمود اما قسم اول آنکه حکما گفته اند که سلاطین را از کار  
دولت و اعیان حضرت و سایر ملایران و متعلقان آن گزیر نیست برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک  
عصه زمین و قصبه شیرازی باشد جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند و او را ضرورت است که نظر در  
جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بخواهد امور عاید از یردستان بر حال  
هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود و کما حقہ بداند و در تحقیق این امر دو گوش و چشم کفایت نیست بلکه گوش  
بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمعی مردم دانا و پخته و نیک سپرت بی طمع بخدمت ملازم وی باشند  
تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیده مجموع در حقائق مهمات نظر  
کند و بر آینه این جمع را که در سماع اخبار متفرع و مشاهد اطوار گوناگون بشناید و بصیرت رعایت کلی باید کرد  
تا از کار خود باز نماند و بپوشته با ایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشد که هیچ چیز نیک را زیان کارتر  
ازین نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت حال عمریت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک  
آورده که نوشیروان از نو بدو بدان پرسید که زوال مملکت در چند چیز است گفت در سه چیز اول  
پوشیدن خبر از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سوم و ظلمت حال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن  
جواب داد که چون خبر ولایت و عمریت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد

و این باب مشتمل بر دو قسمت است  
اول در تربیت ملوک  
دوم آدابی که ملایران را رعایت  
باید فرمود



نماید و نه خصومت قوی نگردد که از ان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سرشتم  
 مملکت بسته بتزاع امر او در دست **مشغولی** چو یکدل نباشند عیان شود کارشاه و رعیت تباها  
 زارگان دولت زبید نزاع **که سینه آر و علی الانقطاع** سینه بجائی رساند سخن  
 که ویران کند خاندان کمن **بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که**  
 بر دو چیز یک لطف و یکی قهر باید که همیشه انزهر و نظر لطف سلطان بر خدمت و ظاهر باشد بقهر که بر دانا دل نشوند و  
 با لطف نگردانان امید نگردند و **زنگارستان** آورده که طریق حکمت در تربیت است که بزنی است اگر  
 کاری میسر شود در آنوقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشش سختی حاجت افتد رفیق و دمی نباید فرمود  
 که بر حاجت را تواند بود که بیش حشمت یار پیش افتد از آنکه **برم قطع** همیشه ره لطف نتوان گرفت  
 در برابر فلک چین بنگام خویش **نیمینی که هر هم نیاید بکار** چو گرد و جبر حجت را در او ریش  
 حکما فرموده اند که هر که سلطان خواهد که تربیت کند تا بار نماند حالی را بر محال امتحان نزنند و عیار کار و  
 تمامی ندانند بیده تربیت در روی نظر کنند که بسیار وقت بوده که نامستعدی را تربیت کرده اند و چون **الاعمال**  
 و احوالی اطمینان حاصل شد با ضرورت در همانوقت از نظر انداخته اند و برداشتن **ای بی استعداد** و زود بفیکندن سطوت  
 سلطنت را مستور دنیا گفتند **قطع هر که مهمل تربیت دارد** امتحان کرده بایدش یکچند  
 اگر شست قابلیت آن علم و دانش برابر بلند و زنه قابل بود باند مسازنه  
 تا بزودی نبایدش افکند و چنانچه برداشته را بزودی بفیکندن مناسب نیست بزودی خشنود  
 شدن از کسی که چشمم گرفته اند بمحمل نفعتست چه میان چشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم ثبات پادشاه  
 ظاهر گردد و آورده اند که روزی یکی از خلفا باندی سخن میگفت در انشای مکالمه از وی گفته شنید که نسبت  
 نبود فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشه کاشانه نشست و بنیاد **کاشانه**  
 صبر محمل تخریب کرده بود میگفت **شعر** ملازمال هر چه جوید کنز نهار صبور باش که نیکو شود و با خیر کار  
 اما چون مدت مهاجرت و گیرشید و کار بجان کار و باخوان رسید قصه خود را نوشته یکی از مجربان حرم خلافت داد  
 تا وقت فرصت بر وقت عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت و را چندان گناهی نیست که موجب حرام باشد  
 گفت چون چنینست چه شود که آن بیچاره را در مجلس سلوین راه دهند خلیفه فرمود **لعل اصل کتاب** هر کاری  
 بوقتی باز بسته است و هر چه زبانی موقوف مانده که تا زمان آن هم در نیاورد و وقت آن کار در نرسد چندان گوش

**فائده ندرت** تا در نزد و عده هر که هست سودی ننگند باری هر بار که هست  
 بعد از یک سال و را طلبید خلعت داد گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند جهان را اول در بنگر وزیر را چون مال  
 و منال اختیار و اقتدار یافت او را بد رجاول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند بتبلیج و تانی در پی آن کار باید  
 و الا خلعا باید آید **میت** برانش میا و بیکیا بر گئے که جان را بکوشد بیچاره گے  
 نویسنده ان از بر جهر رسید که لائق تربیت کیست فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد و انسی و هر که انسی فاوار  
 بحکم کل شیء ریح الی اصله رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده اند که مدی بود و یکی نام از خاندان  
 بانسی عالی و ادبی کامل نیز کی رومی خرید نوشتا نام بسیار بخوی و بغایت بهمانه جوی و ستیزه روی کی بکلیک یکین نوشتا  
 تصرف کرد پسری از و متولد شد روزی حکیمی در صحبت کی نشست بود و فرزند کی حاضر شد کی او را کاری فرمود آن پسر  
 فی الحال بخواست و روان شد چون گامی چند رفت باز گشت و مجلس آمده نشست حاضران متعجب گفتند گفتند گفتند  
 اول آنچه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جیت روی نمود آن حکیم بچندید و گفت که تو هست که فرمان برد نوشتا نگذشت  
 اثر هر دو وجه ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند پدر و مادرش میباشند در ذالیت و نجابت نیز همان قبلی را یاد کرد  
 و درینجا حکیم فرمود سی فرموده نظم **درست یک نخست ویر شست** گشت در نشانی بیباغ بهشت  
 و راز جوی خلدش بهنگام آب **بیخ انگبین نیری و شستد ناب** سیر خجام گوهر بکار آورد  
 همان سیوه تلخ بار آورد و گفته اند نفس پس را پروردن آبروی خود بر نشت چه حرامست بر کسی  
 از لطفه خدیت در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدینی ناکرده بجای کسی که با وی شکیو کرده باشد **فرمود**  
 بداصل را چگونه کسی تربیت کند و جیب خود چگونه کسی را پروردن و گفته دیگر در تربیت لازمان است  
 که یک کس را و عمل ند بلکه برای هر منصبی قرار کند تا بهمه لازمان امیدوار باشند و و کس را یک عمل نیز نفرماید که چون یک  
 پدید آید بکار هر دو ساخته و پخته نگردد **قطعه یک کس تواند که سازد و گو** که آنرا پسندند از باب هوش +  
 و کس نیز در یک عمل ضالعهند که دیگر بشکرت نیاید بچوش و چون از تربیت اجمال لغتی رو  
 نمودند نکته از تفصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر تبه تربیت و لادست و در ذخیره الملوک فرموده که فرزند انست  
 نزد والدین در هر صفت مطالبه حقوق این است خواهد بود چون این است آن است که صدو جمیع نفا کس کلمات را حق  
 و جوهر حقیقت را بر هر چیل میند بآل گرد و پس بر ضرورت در تربیت و سعی باید فرمود تا بصفتای پسندیده تصنف گردد  
 و از خصلتها ای نگوید و خوف شود اول آنکه او را بنام نیک تشبیه باید کرد که اگر نامی ناموفق باشد مدت العمر در گناه است

این سخن حکیم است که در وقت است  
 در خطب تربیت مذکور شد که کل بختی که از هر صفت او در

دیگر باید او بغایت معتدل مزاج و خوشنوی و پاکیزه مشربت باید که در خبر گفته که شیر و ادویه طبایع را منغیر سازد و چون است  
 چنانچه تمام خود و مردم پاک دین خوش خلق را بخیریت او نافرود باید که در طبیعت او باوصاف آن خادمتان سرگردد  
 و چون طبع صبیان بهر و لعل و کل و شرب با سست در آنها آئین اعتدال قانون توسط رعایت باید نمود و مردم نیز  
 و نیز در تعین باید نمود تا او را تعلیم قرآن و بعد از احکام شرعی در آموزد و علمیکه او را در دین دنیا نافع باشد از و باز ندارد  
 و بهترین تادیب آنست که او را از خفا بطاعت جمعی که مفسد و کج طبع هستند نگاهدارد و با مردم خوش بنی لطیف طبع مصلح  
 متقی صاحب سازند و او را در پیش روی علماء و عرفا و فضلا راجع گویند تا محبت ایشان در دل وی آشکار گردد و در پیش  
 و چهار و بدو معاشرت را دوست کنند تا که بهی از ایشان و طبع وی پدید آید و چون بسن نیز رس مدوی بزرگ عالمی  
 صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و برخاست و رفتن آمدن بوی آموزد و در آن  
 گوشه که آثار ادب و حیاء و علم و همت و خلق با خلاق ملوک زوی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جگر در او استوار  
 کار دیده را مقرر کنند تا آئین ساری و سلاطین را آنچه سلاطین بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ تر گردد و بنحی مشایخ  
 و صحبت علماء دلالت کنند تا از نظر بزرگان برین مستفیض گردد و که همت با را اثرهای کلیه باشد **ششم**  
 هر که ز دولت اثری یافت از دل صاحب نظری یافت همت مردان چو در آید بکار  
 برگ کلی تازه بر آید خنسار هر نظری که ز ره صدق و صفاست چون بحقیقت نگری یکم یاست  
 دیگر امر او را که ایشان کوین لث اساس ملکند و تربیت ایشان بران وجه شاید که همنی بقوا تعظیم ایشان آید بدو  
 ایشان بر تصدی جهات کلیدی و مالی قومی مطلق باشد و در جمیع اموری که بان محتاج باشند ایشانرا داخل و متعلق  
 محمی برای و بدلیبر ایشان ساخته نگردد و چنانی که در باب مصالح ملک مال بر وفق عرض سلیم قبول اصفا نمایند و در وقت  
 و شصت جهاتی که متعلق بر ایشانست از امور تواجی و ایلمی و لشکر بایان ملازمان شرف التفات از زانی دارن خصوصاً  
 در مهم ایلمی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار ایلمی او معلوم میتوان کرد پس ایلمی مردی حکیم و خلگویی  
 نیکو روی صاحب بزرگ همت باید تا بروی فرستنده خود نیز رود و بهر کس که رسولی فرستند و مناسب آکس باید فرستاد  
 چنانچه حکیم فرموده **طبیعت** رسول توانا توانا نیست بدانا هم اجنس و انا فرست  
 آورده اند که چون مهربان خوار از همت کرد و عنایت بسیار بدست آورد و رسولی مالک نام نه از وجع فرستاد و حجاج  
 برسد مهربان چون گذشتی گفت در حالیکه دستمال و مسو و زده دشمنان او قهقهه گفت شفقت او بر سباه بچه اند از ده  
 گفت مانند شفقت پدر بر فرزندان گفت حال فرزندان او چو نیست گفت همه خوشند گفت که در زرم چند گفت جان

از صاحبان

در پیش ایشان خطی نیست گفت و درم چنانکه انداخته اند او پیش الشیخ محمد بنی نیست گفت و عقل فضل چگونگی انداخت  
 چون دایره که بر و بالین خوان یافت و اول آخرش نتوان گفت حجاج گفت این مرد بخیر بجای کمال سینه و  
 در دل باطنی در چشم چشمی حاصل شد و از آداب رسول عقل و استدلال کردیم بر آداب عقل فرستاده او  
 رسول از فرستادن کسی نیست که کار تر باشد از وی **سینه** شنیدی که آن مرد دانا چه  
 فائز است حکمتاً و لا توحب اما تربیت که این از جمله ضروریاتست فائده ایشان چهار چیز است  
 اول قوت و محبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان ایمنی راه با و ایشان را چهار شرط  
 بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند جز بحکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه دیگر دل نمیکنند  
 سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق نباشند چهارم آنکه در کار زردانی و فرزندی رعایت نمایند و سلطان را هم با ایشان چهار کار  
 باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان را میسازد و دوم تهیه هر یک بدارد و او را در آن مرتبه نگارد و سوم مردان  
 تربیت نیکو کند و در میان لشکریان هم فرزندان چهارم از لشکر دشمنان که بدست ایشان را برده اند  
 و از قبا و منقول است که مؤید را گفت که بالشکر چگونه معیشت کنم فرمود که بهر چه وقت تفقد حال ایشان باید کرد  
 چنانچه باغبان تفحص حال بوستان میکند و هر گسائی که کار نیاید و قوت از دیگ لیا به با باز میستاند از امر میبرد و ویران  
 و هر چه از نفعی متصورست نگاهدارد و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان بچکار نیاید  
 علاوه دادن ضامن است اسامی آنها را از دیوان از راق مجرب باید ساخت و به تربیت مردم کاری باید پرداخت  
 قبا و پیوسته که علاوه ایشان بر چه باید داد گفت بطریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متهم  
 شوند و یکم که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت برایشان فراخ گردد دستغنی شوند و در ملازمت خدمت کار  
 کابی و زنده و پیش را احاطه نماید **مثنوی** سپاه انداز ده پایگاه ده بیست تیرال از خرج راه  
 شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بدولی گرچه باشد دلیر نه سیری چنان که که گردن دست  
 نه بگذارشان در خوش ترنگ دست سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه نزار و حد و ولایت نگاه  
 دیگر و زرا که ایشان بر این ملک و خزانة مالند و اگر هم والی مملکت بی وزیر می کشی حضرت مثنوی کلیم علی بنیسا  
 و علیه السلام از خدا و سخاوت که برای هر وزیر می نازل است من معین ساز و ان برادر من مار نوشت بدو نوشت من  
 قوی گردان پس معلوم میشود که وزیر را سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکتند قوت یکدیگر استیصال خصم  
 و اخلاق را که باشند **طیبت** از وزیر می که او مکتوب است ملک را نیز وزیریت و گریست

و حسن او را که در این  
 و حسن او را که در این



و تیرم ایشان است که بشرف التفات سلطان مغرور و بفرعنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام  
کرم و معظم نمایند و قول ایشان را افغادی حکم ایشان را اعتباری باشند کسی در جهات مالی بی انتصواب  
ایشان دخل نماید و بدیر ایشان را در کارهای عمده تمام و حاصل کلیه باید دانست چه گفت که بقلم کار با ساخته  
گردد که بشمشیر سیر و بپیت قلم خست جانی تواند کشید که شمشیر نیز انداخته اسب  
آورده اند و زری در میان وزیر و امیری و تقدیم و تاخیر منازعت افتاد میگفت مرغ خداوند تیغ آبدار تو  
صاحب قلم ترا ملک بشمشیر توان گرفت نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست نشود نه بشمشیر این باجر البسمع سلطان  
رسیده بود در آنجهت طلبیه زیر لاف گفت همیشه اهل قلم خود را نگارانی اهل سیف بوده اند و چون اهل قلم را ترجیح میداد  
ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نی و دشمنان را قلم برای دفع دشمنان  
دیگر صاحب سیف را بپوس ملک داری پدید آید و بروی نعمت خود خرج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت جهاد  
نشد و دیگر صاحب سیف خزانه سلطانی را خالی میسازند و اهل قلم میکنند و محل دخیل عزیز تر از محل خرج باشند  
در خانه وزیر بجهت نگر که آن در جویبار ملک نهال نیست بهر دو حقی میخواست اگر تربیت کنند  
آن شاخ را که میوه او نیست بتر آما تربیت مقرران و ایچیان و مقرران خلوت است که هر یکی را بهم خاص  
نام و فرمایند بهمیکه منسوب کسی باشد دیگر را داخل ندهد و قدر خدمت هر کس بداند و فرخوار آن درباره او طاعت  
نماید و ایشان را بدان مشابه دلیر نگرداند که هر چه خواهند کنند و گویند و حجاب سطوت و مهابت از پیش بر ندارد و  
همه را در مقام دب و مترجمی متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغیر کند و تا کسی  
نیکو بین نباشد و چندین نوبت نیاز نموده باشند معتد نباید ساخت و دست خود را بادی در میان نباید نهاد و چون  
لازمان لوک را بر یکدیگر شک و غبطه میباشد سخن یکدیگر در باره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی میوافت  
با یکدیگر ترغیب باید کرد و از منازعت و مخالفت بحدی باید نمود که مخالفت ایشان در امور انتظام سلطانی خلی تمام  
دار و چنانچه شمه ازین بقاء گرفته **قطعه** **طاهران** **سلطان** **چو بخت غنم** **مهم** **ملک** **و مال** **بر سر** **ار بود**  
و اگر بیافان نمایند مکر و حیل کنند اساس جمله مهات بی مدار بود اما غلامان بندگان هم خرید و مصلحت  
خود را بنظر دست پای و سائر اعضا بینه چه کسی که بجهت غیری غفل امری کنند که با عانت دست دران حاجت  
قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که کسی در کاری که قدم دران رنج باید کرد مشقت قدم لغایت کرده باشد  
و کسی که بشمشیر کار دارد چویری را که نظر دران حرف باید کرد و چویری را بجز باز داشته باشد و باقی برین قبیل پس وجود این

در این  
ع  
غلبه دیگر  
نیکوئی حال  
و دران  
بجای  
ن نگردد  
آن ظاهر است

جهت شکرگزاری باید کرد و انواع نعمتی که خدا را و لطف و کرم اسرار باره ایشان بجا باید برد چنانکه ایشان را  
 و حال فقر و غنی و در خدمت پیدا شد و پیش کار فرمودن ایشان نصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که  
 معیشت ایشان از خوش و شر و پیش و خلفی و غیایا و حال نیست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر آن  
 که بایشان نفوذ نیست از روی خوشی و دشمنی کند نه از سر کمالی و حال و در کتب حکمت آورده اند  
 که خواجه نشاید که بر گناهی خادم را بر اندازد زیرا که بنده وقتی شرط شفقت بجای آورد و هواداری کند که خود را از مغفرت  
 محروم می داند و اگر بنده را بهر سوی و خطائی برانند خود را و خدمت عاریتی شناسد و بچوهر گزریان و غریبان  
 معاش کند و نه در چوکارانندیش بکار برد و نه در هیچ هم شرط شفقت بکار دارد و اصل رزندگان صفت حیاء و زیرکیت است این  
 از صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر کرد و زدی و حیل و یافته شود و دفع باید کرد چون یکی از رزندگان بنیای  
 فاجش و گناهی زشت طوطی گرد و دوتا و ب تغریب قابل اصلاح جنباش صلاح دانست که او را بزودی نفی کند  
 تا دیگر رزندگان بجا و درت و صاحب اوتباه نشوند و فساد از او دیگران نبند **قطعه** صحبت فساد و بخلان  
 مردم نیک را شباه کند هر که با دیگران منشین گردد **جمله** خویش را سپاه کند  
 و اگر از رزندگان یکی از ارباب دولت که لازم سلطان باشند شکایتی از خواجه خود نزد سلطان آورد چه زیاده شرع را  
 در آن غلی نبود و منع او از ترست چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آینه سلطان  
 بنامزیرت غلامی ترک در غایت حسن جمال و نهایت غنچه و دلال همراه سلطان گرفته بود چون نوکب شاه سپید  
 غلام زمین ادب را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان جشمت باز کشید و زبان لطف و محبت پرسید که چه حاجت  
 داری گفت شاه بنده را آنکه از ترکستان می آورد و در تمام راه میگفت ترا بخد مت سلطان میرم تا سایه عنت  
 بر روزگار تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این بشارت کسرت غریب و خواری بندگی تحمل میکردم و پیوسته  
 بضمون این بیت **بیت** گرم نه از غم از روزگار پیش آید چو روی شاه بزمیم لم یسلا  
 خوشدل میبودم اکنون که بدین شهر آمدم خواجه حسن مرادید و هزار دینار بخیر بدو ندیست که مراد خانه پنهان میدارد  
 این ساعت فرصت یافتم خود را بسره راه افکندم بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت سیم  
 و امید می که در دول و شتم بوقت عرض رسانیدم باقی سلطان حاکمست سلطان فرمود تا غلام را ادبی بلغز کرد  
 و او را یکسره سپرد که این پادشاه حسن برود و بگوید که هزار دینار غلامی میتوان داد و چه اصد دینار بدر بانی نمیدستی تل بر دغا  
 نشیند و گذارد که غلام توبی اجازت از خانه بیرون رود و یکی از خواص پرسید که غلام را بحسب ادبی فرمودید

سلطان فرمود اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع میشد بفرمودی تا از میانش بدویم زنده چه اگر غلامان را گرفت  
 و بپند هر غلامی که از خواجہ برنج بدین پیش گیرد و شکایتی نماند بر بعضی رساند و هم خوابی که چون کسی غفلت می کند  
 قشونوی خواجہ خود بر غلام بداد و بد شرح با خاص عام بهشتان غیبت کشاید زبان  
 که تا خواجہ را غلبه در زبان غلامی کننسان بود خودی او مینا چشم کس روی او

## قسم دوم ازین باب

در آداب جمعی که بدولت سلاطین تقریب حبه اند و سفر از گشته از ارکان دولت و اعیان حضرت خواص  
 بارگاه و نواب حجاب سازگراشتگان و متعلقان پایدار است که هر که دکان پادشاه شروع کند و در مهات  
 سلطانی خویش نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب بخنامی سلطان و آبدانی مملکت بود و معنی قوی  
 میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت  
 جانب خود چهارم رعایت جانب نیت امار رعایت جانب حق پنج شطرت اول آنکه فکر نکرست الهی فیض فضل  
 ماتناهی کرد باره او واقع شده بجای آرد تا نعمت نمی یابد و گرد و پست شکرت نعمت افزون میدد  
 مفلسان را گنج قارون میدد دوم آنکه هر اسم طاعت فرو نگذارد و بلکه از بخدمت پادشاه مقدم دارد  
 تا در چشمها غریز گردود و در همه دلهما مقبول بود و در ده اند که او بنصورت وزیر سلطان مغل ملورد و ناوکا  
 بود و عادت دشمنی که چون نماز باند و گزاردی تا طلوع آفتاب او را خواندی بعد از آن بخدمت سلطان نشین  
 وقتی همی ضروری پیش آمد سلطان او را تجلیل طلبید کسان بی در پی آمدند و او از سجاده برخاست حاسدا  
 مجال غیبت یافتند و زبان قیعت کشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که کسی غفلت میکند  
 و از سخن سلطان اعتباری نمیکرد و مانند این کلمات در میان آوردند و بترتبه که آثار تغییر فرج دلشهره پادشاه  
 ظاهر شد اما چون خواجہ از او فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از رومی غضب بانگ و میند  
 که چو آید آمدی گفت ای ملک من بنده خدام و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان  
 بگریست و او را محبت بسیار گرفت فطرنده رشت خدمت حق سرت خداوند را بندگی کن که هست  
 سر پادشاهان گردن ساز بدرگاه او بر زمین نیاز سوم آنکه رضای خدا را بر رضا  
 پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه و تعالی از بنده خوشنود و خوشم دیگران او را زبان نداد و اگر عیادت او باشد  
 خدای تعالی بر وی خوشم کرد خوشنوی همه خلق او را سود رساند و فرد چون خداوند از خوشنود

بدرگاه

خشم دیگر کسان ضرر نکند مشهور است که بزرگی مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد  
 و خلیفه همی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شد و بود آن بزرگ برخواست که نماز گزار یکی گفت چرا  
 صبر میکنی که خلیفه به نماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه هم تو  
 غضب خواهد کرد گفت چون رضای خالق حاصل شود از غضب لوق چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ  
 بسیار بخت و آن تعرض را از نظر تربیت بنیادخت چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه دخیل آمده است  
 که هر که از خدای ترسد همه کس از او بترسند و آنچه بخدای امیدوار باشد که پادشاه که هر چه میداند و میداند که نمی باید  
 آنچه امیدوار از رحمت او باز نگردد **بیت** محالست که بشنود در که باز آید دست حاجت  
 اما رعایت جانب پادشاه را بهیست پنج شرط است اول آنکه تضرع و اظهار عجز و خدنگارے چه ملوک  
 بهتمای عظیم و حالتهای بزرگست که بدان متفرذند از غیر خویش و آن بدان سببست که نظم سلطنت الهی  
 واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله برایشان اطلاق میکنند پس آن معنی که این صورت در ایشان مخفیست  
 از همه خلق استیلا و تعبد خواهند و خود را سرور آن شناسند و در هر چه بکنند طریق استقلال و تصرف رعایت نمایند  
 و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد بر این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنائی ایشان طالب نیست که هم  
 محتاجی بسکنت خود برایشان عرض کنند **فصل** چه آورم تو چون جمله هر چه هست  
 که شفاعت عجز و نیاز مندی بزرگ و دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و مبارکه صبر کردن و چنانچه  
 ملوک بنی بر رحمت باشد و در کتب حکما بنده است که ملازمت سلطان حالست میان مردم و آسایش و طلب  
 راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشد و کند و گوید باید که  
 در آن مصلحت پادشاه را ملا خطه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد و چشم آرام  
 بطریق ملائمت و ملطف ظلم را در نظر او نگوید سازد و عدل را به تعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند و جزو  
 مصلحت نداند و از انظلم بازدارد که اگر ظلم پادشاه را رضی شود او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصه محشر کند  
**آتشروا الیدین ظلموا و اذروا جهنم بر آید** و از این باطله و معرض خطاب عتاب در آرد و راخبار مذکور است  
 که یحیی و اسطی خطای لغایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند و تعلیم میگرفتند  
 روزی نزد وزیر برے تعریف کردند که یحیی نظم را نیک می ترشد و او را طلبی فرمود تا قلمی برای وی ترشد  
 شیخ قلمی را به خطاط تمام تر شد و وزیر بدان قلم تو قیعی نوشت خط او بهتر از بنیته و یحیی را خلعت و هزار دینار

مشهور است که بزرگی مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد  
 و خلیفه همی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شد و بود آن بزرگ برخواست که نماز گزار یکی گفت چرا  
 صبر میکنی که خلیفه به نماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه هم تو  
 غضب خواهد کرد گفت چون رضای خالق حاصل شود از غضب لوق چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ  
 بسیار بخت و آن تعرض را از نظر تربیت بنیادخت چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه دخیل آمده است  
 که هر که از خدای ترسد همه کس از او بترسند و آنچه بخدای امیدوار باشد که پادشاه که هر چه میداند و میداند که نمی باید  
 آنچه امیدوار از رحمت او باز نگردد **بیت** محالست که بشنود در که باز آید دست حاجت  
 اما رعایت جانب پادشاه را بهیست پنج شرط است اول آنکه تضرع و اظهار عجز و خدنگارے چه ملوک  
 بهتمای عظیم و حالتهای بزرگست که بدان متفرذند از غیر خویش و آن بدان سببست که نظم سلطنت الهی  
 واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله برایشان اطلاق میکنند پس آن معنی که این صورت در ایشان مخفیست  
 از همه خلق استیلا و تعبد خواهند و خود را سرور آن شناسند و در هر چه بکنند طریق استقلال و تصرف رعایت نمایند  
 و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد بر این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنائی ایشان طالب نیست که هم  
 محتاجی بسکنت خود برایشان عرض کنند **فصل** چه آورم تو چون جمله هر چه هست  
 که شفاعت عجز و نیاز مندی بزرگ و دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و مبارکه صبر کردن و چنانچه  
 ملوک بنی بر رحمت باشد و در کتب حکما بنده است که ملازمت سلطان حالست میان مردم و آسایش و طلب  
 راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشد و کند و گوید باید که  
 در آن مصلحت پادشاه را ملا خطه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد و چشم آرام  
 بطریق ملائمت و ملطف ظلم را در نظر او نگوید سازد و عدل را به تعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند و جزو  
 مصلحت نداند و از انظلم بازدارد که اگر ظلم پادشاه را رضی شود او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصه محشر کند  
**آتشروا الیدین ظلموا و اذروا جهنم بر آید** و از این باطله و معرض خطاب عتاب در آرد و راخبار مذکور است  
 که یحیی و اسطی خطای لغایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند و تعلیم میگرفتند  
 روزی نزد وزیر برے تعریف کردند که یحیی نظم را نیک می ترشد و او را طلبی فرمود تا قلمی برای وی ترشد  
 شیخ قلمی را به خطاط تمام تر شد و وزیر بدان قلم تو قیعی نوشت خط او بهتر از بنیته و یحیی را خلعت و هزار دینار

انعام فرمود کسی خلعت پوشیده و زلف بینه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدر بارگاه  
 رسید فی الحال بازگشت و گفت ایها الذی زیر یک صفت برین قلم فرمودش کرده ام اگر اجازت باشد  
 بجا آورم وزیرت لم دست وی داد و قلمش کشید و سر قلم میگذارد و خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود که ترا چه شغل  
 گفت چون بدر سر رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که *اَحْسِرُوا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشمت کنید*  
 عالمان را با شرکیان و مددگاران ایشان رسیدم که تو بدین قلم از وی تمام چیزی بر کس نویسی و من کس  
 قلم ترا شیده ام و در آن شرک باشد و بعتاب الهی گرفتار گردم **پایستگاه مشوای عزیز**  
 تا که از آن قوم نباشی تو نیز *چشم آنکه* پادشاه را بر خیر دارد و جهان کند که خیر و همه کس برسد به نیت  
 انعام است که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جای تابد و چون ریخات سیاح که به همه زمینها میرسد  
 از بررگس پرسیدند که خیر چه وجه باید کرد و بهترین خیر که است فرمود که خیر *بر عوم* باید و بهترین آن بود که  
 بروی تازه باشد و نیت آن همراه نباشد آ و رده اند که معن بن زانده کرمی عام داشت و در وقت  
 بخشش نیت خندان تازه روی بودی عزیز می را پرسیدند که آیا بر بارنده سخنی ترست یا معنی  
 جواب داد که سخاوت معنی از ابر بیشتر و بهتر است گفتند چه دلیل گفت بدان دلیل که هر چه ابر در دگر بایان دهد و  
 هر چه بخشند خندان بخشند **قطعه** تازه روئے و انبساط و نشاط در سخاوت عظمی معتبر است  
 موی بخشنده را بوقت سخا تازه روئے سخاوت دگر است **ششم** مایه کسی و بوقی تمام  
 نداشته باشد و بارها صفات او را نیاموده باشد و او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید  
 تا بوقت آزمایش نرسد **ششم** نشود آ و رده اند که زرافتی نزدیک یک از نواب سلطان بخوابد  
 گیسو با گذاشته و قدری جامه کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت حضرت رسالت هستم  
 صلی الله علیه و سلم و امسال حج رفته بودم و جهت سلطان حج گزارده ام و بر سر روضه مقدسه حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه و ابرکان دولت او بحضور قافله حجاج دعا کرده ام که  
 مرا بخدمت سلطان رسائی هر آنکه از تو منت داشته و بدین بشارت که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید  
 آن نایب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمده و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد و چنانکه  
 سلطان مشتاق شده با حضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان را دوست بود که  
 بر حاجی بساط نشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی

گفت: ایصال قصداً ایلمی از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمد و چون نام صفهان شنید آنکس را نیک گفت ای شاه من  
 این کس ای شهنشاهم و سینه نیست بلکه از اولیایان آن دلا نیست بیشتر از ایشان محوی بر سر از دین بهر ایصال  
 دی را در صفایان میدیدم و در روز عید محوی بدو خوانده بود و طلب گوشت قربانی سلطان بغایت تالش  
 شده روی بآن نائب کرد که نیک میدیدم و در حاجی بزرگوار را بخیرت ما آورده آن نائب خجل زده و فعال  
 یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخیرت سلطان نیاست آمد و در اول تحقیق حال او کردی و در آن  
 تفحص تمام بجای آوردی و غایب از مجلس و از نظر حیان پادشاه محروم گشتی **قطعه**  
 گو صفت کسی نزد یکشایان مگر وقتیکه او را نیک دانستی که گزید و بران صفت که گفتی  
 پس و فعل آن نمائی بهنتم هر چه داند که پادشاه بدان سبیلست از سپ تو کرد و آتیه ضایع  
 و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که نظر قبول سلطان سازد مشتم  
 آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان عقل و هوش و چشم و گوش تمام جوارح و اعضا مستوجب سخن  
 باشد و چنان نکند که یک کلمه از وفوت شود هیچ فکر و عمل نبرد از دو نظر جانبی دیگر نیندازد و سخن با کسی  
 مشغول نشود و هر چند سخن ضروری باشد چسبلاطین بغایت غیور باشند چون بینند که کسی وقت توجه  
 ایشان بجای دیگر نظر باین سخن میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرند و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بر او  
 ظلمت و خطرات کلی بران مترتب شود و بهم در مجلس ملوک با کسی سهرگوشی نکنند یعنی سهرگوید که هر که بجز او  
 دوتن سهرگوید که او نداند و نشود و نفرموده باشد و اخیالات بسیار از او بدو انواع گمانها بر دو غلبست که  
 از ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین ملاحظه این معنی بشیر باید نمود و یکی که حساد و اهل فساد خاطر نشان پادشاه  
 کرده باشند که فلان فلان را با شما دل راست نیست و در خواهی ایشان خللی پیدا کرده و در مقام قصه میباشد  
 چون سلطان بیند که با یکدیگر سهرگوید کلام صاحب عنان مؤثر می افتد و هر دوتن در معرض غضب ملک و در  
 و طه هلاک می افتند و شومی سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوه دانا و عاقل  
 که از نظر ادب بسیار درست نشان غفلت مکر و غرور است و بهم باید که چون سلطان از کسی  
 دیگر سوال کند و سبقت نکند و جواب بدهد تا آنکه از او پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدین می شود  
 حال به کساری میوقاری و میباید که از حکیم پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و او از غیر من سوال کند و او با  
 کمر من جواب هم گفت فی جواب مملکت نشانده است هم بسال یعنی ندانسته که اگر سوال با یکدیگر و بهم

ولی سواد را  
 کجا کردی  
 در این مجلس  
 استغفار نما  
 که من از تو سزاوارتر  
 خواستم



یعنی او استحقاق این سوال ندارد و درین باب مخدوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو می پرسیم  
 این چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر رضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان  
 باشی بحساب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند و میر و غیر  
 بر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن <sup>۱۱</sup> الا خاموشی نشین <sup>۱۲</sup> غنومی مکن خفت اند جواب سخن  
 نگر و خطا و صواب سخن اگر نقد تو بغش آید بسیار کزان نقد افزوده گردد و عیار  
 و گرنه در اظهار عیب کموش <sup>۱۳</sup> مران را به ستر خوشی برپوش یازدهم باید که تا سلطان بخیر  
 نرسد استبدادی سخن نکنند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموش کند و گفتی که پادشاه میل  
 داشته باشد آنکه سخن بیشتر و دراز تر گوید و از دم آنکه اگر سلطان او را بخیر می دقت و ندید مطلقاً نقص  
 آن نکنند و در پی دانستن آن نروند چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بودی با و گفتندی پس مبالغه در و  
 بران متضمن غضب سلطان است <sup>۱۴</sup> قطعه یا تو سری اگر نیکویند از نا محرم <sup>۱۵</sup> هر که نا محرم بود با سلطان چپکا  
 چون کسی را در درون خانه رفتن آه <sup>۱۶</sup> با تملق نمودن پیش در بان چپکا <sup>۱۷</sup> سید و جم باید که در هیچ تحفه و هدیه عطیه  
 که نامزد وی شود متغنا نماید از پادشاه اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنائشانه خوار شدن  
 غنائت پادشاه نیست <sup>۱۸</sup> هیچ عاقل این نکند که فیض از سایه آبی متوجه او گردد و از خود رکت <sup>۱۹</sup> بیت  
 هر چه از پیش شه آید خوش بود اندک و بسیار او لکش بود <sup>۲۰</sup> چهاردهم از طریق امانت تمام  
 بیرون نهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خجاست خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا  
 فرمود که من مردم این بادوست میدارم هر چند سفله باشد و بالکس که خائن باشد دشمنی دارم اگر چه بزرگ و عالی باشد  
 زیرا که امانت علامت ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد و هر که امانت ندارد و حضرت حق سبحانه و تعالی  
 خائن را از محبت خود بی بهره ساخته <sup>۲۱</sup> ان الله لا يحب كل خوان <sup>۲۲</sup> گفتار یازدهم بآنچه از پادشاه بوی رسد فایده  
 و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص نگیرد بلکه البته حرمان لازم است <sup>۲۳</sup> غنومی حرص حرمان فرین بلکه  
 حرص از جمله عیبهاست <sup>۲۴</sup> مردم از وصف حرص خوار شوند <sup>۲۵</sup> و رقناعت بزرگوار شوند <sup>۲۶</sup> و نه  
 شازدهم در حضور غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر کرام او مداومت نماید و اگر از کسی گفته شود که مشغول بر ترک  
 ادب باشد نسبت پادشاه او را بران سلامت و نصیحت کند و اگر نیز خیر نشو و سخت گوید و جفا کند و اگر بدین  
 مینظر کرد و امر ترک مجالست و مخالفت <sup>۲۷</sup> و مصاحبت وی گیرد و با او هیچ وجه سخن نگوید و هر چند هم کاریکه بدو موقوف  
 است

ع  
 ان الله لا يحب كل خوان  
 ع  
 ان الله لا يحب كل خوان  
 ع  
 ان الله لا يحب كل خوان  
 ع  
 ان الله لا يحب كل خوان

بران بدست نماید و از محکم که متکفل نیست غافل نشود و عهد کند که پیوسته حاضر باشد تا بمرگ که سلطان او را طلبد  
 فی الحال خدمت او رسد و از مملکت برخص و از ملازمت دائمی که موی بلالت باشد احتراز کند نیز در هم عتاد  
 بر محبت و خاص سلطان کند. و به بسیاری خدمت خود نیز واقع بود چه خود رجاء خدمت را فراموش میکرد و اندو دیگر  
 آنکه با سلطان اظهار کند که مرا نزد یک تو حقست با سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت تا کنی عاگونی و احوال  
 فرمانبرداری و موافق حقوق را نزد یک می نازد و در بر و چپکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حتی را که  
 آتش را بل منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دارند باشند چه ایشان خود را از ملازمت خدمت می نهند  
 و در هم محض حاجات بگردد که عرض کردن بر بلوک حکم نازد و در چون نماز و وقت ادا کرده شود قبول  
 عرض حاجت نیز بپایان آید و مقتضای بیعت حرمتش و بیعت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه  
 و باید که چند آن حاجت عرض نکند که اثر ملال بر سبیلان پیدا شود و بشم. و اگر سلطان عزیز دارد و باید که  
 بر جمعی که نزدیک و قریبند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم بخود و در از ایشان پیش نهند که ازین صحت بزرگ  
 و خدمت و کم خردی می آید لال توان کرد چه شاید که پادشاه را با آنکس که برو تقدیم میجوید انسی و الفتی باشد  
 یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان حق آنرا ضائع نکند و اند چون آنکس بیعت طالب تقدم بر خیزد پادشاه جای  
 وی گیرد و او را مغلوب سازد و او را بفعل و خجالت بماند قطع بر آنکس که او خاص سلطان بود  
 تقدم مجبور گردید باشی عزیز اگر چه ترا غرض شده بدید زاعز از او هم برانندیش نیز  
 بست و یکم باید که از هم سلطان فرزند و غلظت و ورستی ایشان را بدجوئی و دلخوشی قبول کند چه گفته اند  
 عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را کشاده گرداند با عرض مردمان بی سبب پس برین تقدیر ایشان  
 می آید که اگر از روی نازی که لازم نیست کسی را دشنام دهند باید که بدعا پر و از و محض  
 دشنام مگو و عاست اینها و اگر دشمنی کنند از ابلایمت حساب ناید مصحح کتاب و فکر دم هر چند جفا و  
 بست و دو م آنکه اگر در معرض سخا و غضب و عتاب سلطان افتد البته باید هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت  
 و قصد در دل خود راه نهد و وجه گناه را با خود گرداند و **فرو** و چنانچه شکایت نکنیم  
 گوئیم که جرم از طرف ماست نه از آن جهت که او کند و ماطف نماید تا سببه که بدان از آن خشم  
 توان کرد و می آید از بست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد و یا نزد وی میهم شود باید که از آن کس خجسته نماید  
 و با نهایت زده احتیاط کند و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید و ایشان را شناسانگوید

و تمهید غدر خواهی نگند تا وقتی که غضب سلطان بر ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و محبت  
 و مهر بانی پیدا آید نگاه بر وجهی لطیف اعتدال را باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید <sup>بست</sup> و چهارم آنکه در بی <sup>منا</sup>  
 سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن چهار چیز میسرست یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق  
 کند دیگر چیز که مخالف شرع و دین بود و دوم رای و تدبیر او را استیفاء سوم محامد و نایب او را ظاهر گرداند چهارم مسکو  
 و مقبل کج او را بر پیشانیست و پنجم کتمان اسرارست و این همه شرطها و اصل همه ادبها باشد پس باید که در پیش  
 رازهای سلطان مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط و ریناب نیست که اقوال ظاهر پادشاه را که همه طرازان  
 بران مطلعند بقدر توانائی پوشیده دارد و تا بصفت کتمان ملکه پیدا آید آنگاه همه پوشیدن بر د آسان شود  
 و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد و تمت بروی نیفتد چه سر مکتوم بی آنکه کسی  
 فاش کند از احوال ظاهر بفرست معلوم نتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز مفهومی میشود و در اثنا  
 این حال کسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند و گمانهای بد بدیشان میسر نیست چون کسی بدین  
 مشغولست که محرم اسرارست و هیچ سری از او شخ نمیکنند ازین گمانها دور میباشد اگر عیاذ بالله باسک کسی  
 ضعیف بود و تحمل کتمان نمیتواند کرد و سر و عرض تلفست **بیت** چندین گفت آن حکیم مصلحت کمتر  
 که کمتر بادت برافروزش **آورده اند** که پادشاهی بزرگوار از حکیم علی المقدار و صیته طلبید حکیم  
 فرمود که ای ملک همه صیتهها درین دو کلمه شریف مند جست که **الْعَظِيمُ لَا فِرَاقَ لَهُ وَالشَّفِيقُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ فَرَحًا**  
 خدای بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرود نگذازد و درین باب گفته اند **ع** ای تازه جوان بشنوا زین سخن  
 یک نکته که هست بچکان اصل سخن **باج** به ادب باش و عبادت موی **ب** با خلق برفق باش و نسکی می کن  
 پادشاه فرمود در سیاست سخنی بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست  
 مگر در کشتن به کس که همه دانیان ترا معذور خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عالمی که مال تو  
 دزد و دسوم خائنی که تو را آغاکا کند و در حکایات آمده که خوشی روان را گفتند که فلان کس سر تو آشکارا میکند  
 فرمود که او را در خاک بچکان کنیدی تا آن راز پنهان بماند **قطعه** هر که سازد سر سلطان آشکارا  
 زیر خاکت پنهان بهرست **ب** سر نگمداری **ب** نیت ماند بجای **ز** آنکه خطیر گمان است **س**  
**آورده اند** که پادشاهی با یکی از طرازان خود گفت که سری با تو میگویم باید که با کسی گوی گفت نگویم  
 گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از قصدی ظاهر گردد در رد و دفع او بسیارم باید که بپوشسته

و

در این کتاب

در این کتاب





و نظر هر کس معتبر باشد و هیچ ناپاس کافر نعمت بر او نرسیده و بعاقت نیکیت و خذلان گرفتار غده  
**مشمومی** حق نعمت نگاه باید داشت حرمت پادشاه باید داشت هر که رو تا بد از ولی نعمت  
 سخت از روی ناید و دولت . گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکر و حی و مضرتی رسد  
 آنرا در مقابلۀ فائده و منفعتی که از او گرفته محو و ناپاک گرداند تا شکر نعمت بجای آورده باشد **شعر**  
 تنخمم از کسرت حصیدین جافتر / نشای شیر مردان را بهر زخمی جافتر / آورده اند که خواجۀ غلامی  
 داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بیایمی نیت و در انشای تماشای باغ به پاییزی رسید  
 و خیاری باز کرده بدست غلام داد که بخور غلام پوست باز کرده بر غنیمت تمام تناول نمود و چنانچه خواجۀ بیوس کرد  
 مقداری از آن طلبید تا بخورد و همین که بخشید بغایت تلخ بود و گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه فشارط  
 میخورد گفت ای خواجۀ این خیار تو بمن آدی دادی دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم  
 که بیک لقمۀ تلخ رو نمی شستم **فردو** از دست تو صد شربت شیرین بخشیدم / یک شربت تلخ ابر چشمم پاک نباشد  
 خواجۀ خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من او کردی ترا در بندگی نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود و سوم  
 از آداب امر آنست که جسد نمایند که از جاک تحصیل مال کنند نه از شاهامینی چو قنبرت دارند بخود سعی نمایند مال  
 بدست آرند و مال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر سیکه طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت  
 افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نفس منافع مثلاً علی طلب کند که خوب حصول  
 اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت رسد چنانچه بلوک باید جست نه از لوک چهارم باید که خیر  
 وی از همه اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگ سپاه و بارگاه باشد نه تجمل نفس خود و چه این نوع  
 بآداب نزدیک است و سخن شناسی لائق تر بلکه استغفای آن اسباب در صورت متصور چنانچه ذکر کنند  
 از تشبه نمودن به پادشاه در چیزیکه او بدان متغیر باشد از منازل و ملائیس و ماکل و منشارب و مرکب یا چیز  
 که لائق ملوک بود و پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و لیکن که آن چیز در معرض ذیاب بود و بسبب  
 آن در ورطه هلاک افتد ششم باید که هر کاریکه از سلطان صادر شده که نه مخالف شرع بود و اراج گوید  
 و آنچه را خوبی ستایش کند **بیت** اگر شته در لگو نیست این / باید گفت اینک راه و پروین  
 و همه عقل را معلوم است که هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس و جمیل هر کار  
 مطلوب کند و آنرا حواله بادشاه نماید و اگر آنکار مصلحت نباشد بعد از آن تبدیلات حکیمانۀ خاطر نشان کند



به شتم اگر سلطان برای زندگی مخالفت نفس او باشد یا سخنی گوید که مکره طبع او بود با او وقت باید کرد و تذلل  
 باید نمود و حقیقت باید دانست که او سلطان است و اینکس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند  
 نه آنکه از وی مساعدت و طاعت خود طلبد شتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و با عز و اکرام پادشاه  
 قدم از خود فراتر نهد و در آداب این الحق مذکور است که اگر سلطان تر برادر گرداند تو او را خداوندان  
 اگر نام فرزندی بر تو نهاد تو خود را خادم شناس هر چند او در عظیم تو افتد تو در خدمتگاری و تواضع افرامیت  
 شاه اگر لطف بیع در داند بنده باید که دست در خود داند و بیاید دانست که اگر از امیری  
 که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گزاری سلطان و  
 سیاست وی البته مکره طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت بیعت  
 مکن در ملک سلطان هر چه خواهی که شرکت برتباد پادشاه آورده اند که برادر سلطان  
 محمود غازی غلامی را از زندگان در خرید که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فروکشیدند پیش  
 و چوب زدند غلام بی نظیم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا بطل و نفاذ و کوش علم سپان نوبت و تمامی  
 اسباب سلطنت بدر خانه برادرش بردند برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب  
 بی توقف بدرگاه سلطان آمد و ستر باز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه  
 واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدر خانه بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق  
 نیست تو با فروکشیدن و چوب زدن غلامان چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من برسید  
 تا محض کردم و گذشتی که از مالک بر ملوک حیفی رود و نه از ملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگان  
 بمن سر و جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود و گفت  
 سیاست نشاید ز کار آلمان که آن خاص باشد بشاهنشاهان دلیری مکن بر در شهریار  
 مهمات شاهان بشاهان گذار <sup>چون</sup> امیر سپاهیان مغرض با امر است باید که امیر سلطان را بران دارد  
 که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث و کس نمی اندک حادثه و چه  
 وقت زاید فرستد از کدام طرف آید اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکنند بوقت ضرورت فرستد  
 چه جمع رجال مال میسر گردد و اطراف مالک بر رجال مسخر شود لا نکات الا بالرجال لا رجال الا بالمالانیت  
 باشد که شود ملک عالم حسن بالاست تزیینت که میسر آورده اند که یکی از سلاطین

این سخن از  
 امیر تیمور است

بامیری از امرای خود مشاورت کرد که من در قصه مال و لشکر متخیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر  
 تربیت کنم مال در دست فغاند امیر گرفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان نشود گفت اگر رجال بروند  
 و تنبک برایشان محتاج شوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت بر صورت بیج و لیلی داری گفت آری  
 درین خانه خالی هیچ گس نیست بفرمای تا طر فی او غسل بیازند چون غسل حاضر شد گس بسیار جمع آمد گفت  
 اینک نمونه از آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن بامیری دیگر در میان آورد و گفت  
 لشکر تربیت کن ایشا نرا از خود مران زیر که شاید در وقت سیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت بر تمنجی بیج <sup>دلیل</sup>  
 داری گفت دارم و امشب بعضی برنام چون شب درآمد بفرمود تا طر فی غسل آوردند گس بسیار شد  
 گفت و اما که از کس متفرق شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند مال برایشان عرضه دهند پیر یونان <sup>آنگه</sup> رفتند  
 و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میگوید  
 و بغیر حال لشکر باین می رسید هر مالی که بدست می آورد در صندوق می نهاد و بحد محافظت میکرد و قنار <sup>امیر</sup> را می سپرد  
 لشکری جمع می نمود تا بداعیه حرب او توجه مصر شود این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر را  
 گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تواند مال میدهد و لشکر بسیار در مدوان تو کو و لشکر تو کجا است پادشاه  
 اشارت بصدق و قمار کرد و گفت مردان من در میانها اند و لشکر من در صندوقها هر گاه خواهیم بیرون  
 آیند و رانهای این سال امیر شام ناخستی کرد و برو غالب آمدند و قمار در تصرف آورد و گفت اگر او  
 بدین مال مدوان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسید **می نیست**  
 مال دمی بدست آید و زندهی زو شکست آید و <sup>و</sup> دهم برای صلاح ملک پیوسته  
 باید که منبیا <sup>نیکو</sup> و جاسوسان برگمارند تا از جوانب و اطراف خبر با بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سرزند  
 در تدارک آن کوشش نمایند آورد <sup>و</sup> اند که صاحب ابن عباد ملازم فخرالدوله دلی بود و اکثر اوقات  
 در شیراز مستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش وی ز فرشت صباح چهارم که بملازمت رسید فخرالدوله رسید  
 که سبب تخلف <sup>نیکو</sup> شده و رچه بود صاحب گفت که پریر و زنی <sup>نیکو</sup> با از طرف ملک ختا آمد و تقریر کرد که خاک  
 ختا بوقت آنکه به فرشتخانه خود رفت با یکی از ارکان دولت خود به مشاورت مخفی گفت سه روز است که در آن  
 فکرانده بودم که چه گفته باشد و تفحص کردم و در دفع تعرض او چار بامی ساختم تا امر و صباح قاصدی دیگر رسید  
 که او تنبه لشکری میکرد و یکی از اطراف ملک خود میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آدم امر او و زرار <sup>نیکو</sup>

احوال سلاطین این نایبیت بوده با وجود اینکه تا کجا و غیره کجا قبول ازین باب بنیامین ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شد  
 قطعاً چو ضبط ملک مغرب نیست <sup>نایب</sup> که از جوانب اطراف با خبر باشی <sup>نایب</sup> پنج قهر فرستد مجوی بردار  
 بنفع تیر با خلق را سپهر باشی <sup>نایب</sup> یازدهم باید که وسیله آتش و کینه فیض از سلطان سازد و طاعت آن گرد و که مظلومان  
 و داوخواهان را پیش پادشاه درآرد و در دل خود پیش طاعت و الشفای عدالت تقریر کرده شربت شغای مراد نوش کنند  
 و هرگز که رعایا از خوف او بجزست سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد و هنکی در آن  
 آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از بهیبت او گردان نتوانند گشت <sup>نایب</sup> قطعاً  
 چو داری اختیار کن <sup>نایب</sup> که در ویشان ز تو آسوده گردند <sup>نایب</sup> مباحث آن فرع کرد دست بخت  
 بنزیر بای غم نه رسوده گردند <sup>نایب</sup> و دوازدهم بازیر درستان چنان زندگانی کند که خواهد که بر درستان با  
 همچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است که <sup>نایب</sup> لا یزعم لای زعم <sup>نایب</sup> هر که رحم نکند بر و رحمت نکنند یعنی  
 کسی که بر خلق بخشاید بر و بخشایند و در خبر آمده بخشایند بر کسی که از شما فروتر است تا رحم کند بر شما کسی که از شما  
 برتر است <sup>نایب</sup> غم زیر درستان بخور زینهار <sup>نایب</sup> ترس از بر دوستی روزگار  
 سلوک انجمن کن خلق چون <sup>نایب</sup> که خواهی که با تو کنند انجمن <sup>نایب</sup> اما آداب و رازیا  
 از بهر ارکان دولت باید زیرا که هیچ کار سه بر درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست چه  
 بروی حسب یار میزند و حسودان او بیشتر از زمان پادشاهانند خصوصاً جمعی که در مناصب بدخل  
 با او مستأخم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع و منصب او میبندند و ادعای مکر و حیل و بار کشید  
 مترصد آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نمیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راسته  
 و کم طمع نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهد و بر گاه  
 گفته اند که چون کسی هم خود را بیایکی گزارد عیب جوین را در و مجال خل نماند <sup>نایب</sup> فرو کار رسد که کند عیب این کت  
 که همچو قطره که بر برگ گل چکید باکی <sup>نایب</sup> ابو زهره را پرسیدند که لائق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار  
 و سه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که سر انجام کار با بداند دوم  
 بی داری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری در ساختن کارهای بزرگ چهارم  
 جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتکاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات  
 آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او کمرشند مالش و بد سوم جوادش روزگار را آماده باشد

۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و آن دو یکے آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنست که در  
 هیچ کار از حق سبانه و تعالی فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدا تعالی بامیری یعنی بکسی که صاحب  
 و خداوند فرمان باشد نیکی خواهد و او زیری را ستکار و درست گفتار بدد تا اگر نکته از قواعد معذلت و انش  
 کند آن وزیر یادش بدد و اگر یادش بود وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق سبانه و تعالی بدان امیر غرض خود  
 او را وزیر می بدد که مردم آزار بدد که اگر قاتل عدل فراموش کند بایادش نهد و اگر بر یادش بود او را  
 بدان اعانت و امداد نکند پس وزیر می که بصفت راستی و پایکی موصوفست مددگار سلطان باشد  
 و تمییدار کان <sup>الاحسان</sup> <sup>منهو</sup> چراغ افروز ملکدان وزیران که جسم از بد حال فقیران  
 وزیر براه خود در طلب داند از او که نام سلطان زنده <sup>د</sup> و از شرط کلی وزارت و آداب  
 آن نوزده نکته آورده شود اول رعایت جانب حق و اینصورت بر هر چیز با مقدمست زیرا که چون کسی  
 جانب حق نگاه دارد هرگز نه ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایست و نابالست احتراز و جتناب  
 خواهد نمود و دوم مساوات نگاهدارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل هیچ جانب نکند تا حیف  
 واقع نشود و این شکل ترین کاری و نازک ترین عملیست در وزارت و سوم در کاری که شروع می نماید  
 در عاقبت آن نیک نظر کند و از خاست آن هم براندیشد تا آخرت شیعیان نکند و پشت دست حسرت  
 بدندان حیرت نگر و دشواری کار که گرفته تو در پیش از عاقبتش نکند براندیش  
 و صحت است آنچنان کن و نیست صلاح ترک آن کن چهارم قاعده های نیکو نه  
 رسوم بد براندازد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه و راه نیکو نهد مردم او راست فردان و خود هر که  
 عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده نهد و بدعتی را آن و گناه هر که عمل نماید بدان با سعی  
 ای آنکه کار شاه گشتی مشغول خواهی که همیشه باشدت عزت قبول بر صفح روزگار رسمی بگذارد  
 کان پیش خدا خلق باشدت قبول <sup>بهم</sup> کفایت خود ظاهر گرداند و امور کلیه که کفایت وزیر او تمیید  
 مصالح و ولتا پیش از آنست که نصیر پذیر باشد آورده اند که حضرت الدوله از ابوسعلى حسری که وزیر  
 یک از آل ابولوی بود و بنحید نزدیک او رسیده فرستاد با شمشیر برهنه گفت این را پیش او نه رسول  
 همچنان کرد و هیچ گفت وزیر قلع پیش دی انداخت و گفت جواب تو اینست و روی بکار حضرت الدوله  
 آورد و نامها نوشت و در کان دولت و پادشاهی داد بر دل آورد و تا او را بگرفتند و بندگان تمام ملک

اور ابا مالک شافعی خود بخام داد بیت بہکے شاہان حکمت چڑھ زرای وزیران پذیرد شکوہ  
 ششم اگر سلطان رای اندیشد کہ مصلحت مالی و ملکی دران مجود باید کہ بدان راضی نشود لیکن در جمع  
 آنرا پسند کند و بر جمع نکویش آن نماید و داند کہ رای ملوک مانند سپلے باشد کہ از سر کوه در آید و کسے  
 کہ بیک دفعہ خواہد کہ آنرا از طرفی بطرفی برگرداند در ورطہ ہلاک افتد اما اگر بادل مساعدت نماید و بہار او  
 احتیاط یک جانب اورا بجا خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر بجای کہ خواہد تواند بر زمین سیاق  
 در صفت رای پادشاہ از آنچہ متضمن فیاد می بود طریق لطیف و تدبیر بجای باید آورد و نہ بروہام و نہی بلکہ از کو  
 تضرع و وجہ مصلحتی کہ بخلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بروہامیت عاقبت آن کار تنبیہ باید داد و  
 بتدریج در اوقات خلوات باید ادا امتثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بلطف و حیل آن را  
 از خاطر او بر من باید بر شوئی توانی خبر سے و کار آگے کہ تغیر رای سلاطین ہے  
 و گرازدشتی براری نفس نیایند از ان رای خود بائیں پس آن بہ کہ اول ہزار کنی  
 بقصرت رہ چارہ پیدا کنے ہفتیم منصوب مرتبہ و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگرد و کہ مزاج  
 سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد نشاید و یقین داند کہ نصیری را غرے و عقبت و ہر دولتی را  
 نگہبندی مستلزم بزرگی را گفتند چہ اسرای برای خود نسازی گفت مرادین شہر دوم سر است یکی سرای  
 دیوان وقتی کہ در عمل ہاشم دوم نک زندان آندم کہ مغرور ہاشم فرود چہ باشند ازین کلہن باقبالی و ادبار  
 کہ بہرگز نمی دیدہ نہ این بی آن ہاشم تا تواند احسان کند پیش از آنکہ فرصت آن فوت شود شوئی  
 زان پیش کہ دست ساقی دہر در شربت دولت افکند زہر از سر نہ این گلاہ و دستار  
 جمدی بکن و دلی بدست آر کین ہر عہد کہ با کلمہ نیست دین روی ہمیشہ ہجو نہ نیست  
 ہم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید کہ لغارت ملازمت شاہان  
 قضای حاجت محتاجا نیست از حضرت امیر المومنین حسن رضی اللہ عنہ منقول است کہ فرمود اگر حاجت  
 مویشے بر آرم دوست تر دارم از آنکہ ہفتاد سال یا ہفتاد و نہنیم وار دنیا یاں پیغمبر علیہ السلام  
 روایت کردہ اند کہ گفت چندین سال دست در رکاب پادشاہی میزدیم تا سوار شود و عرض مزاج خود  
 کہ حاجت مردم بر آورده گردانم یا باز اولیا و حکما نظر بر ہمیں مغلے داشتہ اند و خدمت سلاطین  
 اختیار فرمودہ و از شیخ کبیر قدس سرہ منقول است کہ در یک روز ہفتاد و نوبت پیش عضد الملک و فرقت

۲  
 جو کہ در حکایت  
 دیو و پری  
 است

نشان بانی عالمین

جهت کار مسلمانان و ساخته نشد و با خور و زعفران و گلاب و گلابی شیشی عجب مردی بوده اینهمه آمدن  
 و کار تو ساخته گشت و مع هذا بازمی آئی و هنوز منت نشدی شیشی گفت ای ملک کار من ساخته شد  
 که نیت من خواهی خدا بود و یقین <sup>باین</sup> می دانم که خدا این آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که مهر  
 مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان را ناسید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نماند کار ایشان  
 ساخته نگردد و کار در ویش مستمند برار که ترانیه کار با باشد  
 عصفه الله و نه شده و بسیار بگریست و کارهای شیشی را تمام بشاید و در ساختن کار کسان سعی نمی  
 کار تو شود و ساخته از لطف خدا و هم سلطان را بر خبر دارد و چنان کند که خیر او به کس برسد گویند و وزیر  
 اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکس ندهی که دست بهرم  
 روزی و دیگر در ویش از وزیر چیز به خومت مستوفی را گفت که فلان اشیا باقطاع او نبویس مستوفی  
 تامل میکرد و وزیر گفت چه تامل میکنی از آن می ترسی که دست بر داری نمی ترسی که من تر از او نیزم خبر  
 با تا بک رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا بر می آویخته گفت من میخواهم که طناب سدا پرده  
 دولت ترانیه دوام استحکام دهم او نمیکند شد نه سزاوار بر او بخش باشد اتابک بگریست و ترسید  
 وزیر را بلند گردانید و خلعت داد و در قاریخ مذکور است که سلطان ملک شاه را گفتند که خواه نظام ملک  
 هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و فقرا و زاده داران و گوشه نشینان میدهد و شمار از آن  
 هیچ نفع نیست و بلان مبلغ لشکر جبار و هم میتوان بهست سلطان این سخن را بخواجہ باز گفت فرمود که بلان  
 لشکر زور را ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیر که طول آن یکدست و تیزی که فتن او سید صند  
 باشد از تو دفع کنند من از برای تو جهان را لشکر ترتیب میکنم که از اول شب تا صبح بر درگاه حضرت  
 بقدم صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا دوست بجا جنت کشاده و شمشیر محبت با بر میرسانند  
 و تیر از بفت سحر آسمان میکنند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم و خبر  
 دیگر گوی که در ویش بکسیست که پادشاه جهان در پناه و ششوست ملک شاه بگریست و گفت شاید  
 براهی من بشیر ازین لشکر ترتیب فرماید هم قدر روز عمل بداند و از آن فائده گیرد و در کار سازی  
 دست نواز کند و از او ایاد بکس نرساند و گرنه وقتیکه آن عمل از دست رود و جز حسرت و پشیمانی  
 دست نماند و طاعت چون توانسته نه است چه سود چون بدانی نه توانسته نه بود

نویس

نویس

نویس



آورده اند که بزرگ از عمل مغزول شده و چرخ میگرد گفتند و با باشد که چون تو غریزی و در عزل جزع  
 کند گفت من نه از مغزولی جزع میکنم چنانچه <sup>چنانچه</sup> میباشم که عمل بے عزل نمیشا شد این فرج و اضطراب براس  
 آست که اگر با کسی نگوئی کرده ام میگیریم که کاشکے نیکی زیاده کردی و اگر از من نسبت کسی بدی صادر  
 می آید شتم کاشکے بدی نکردی <sup>فرج</sup> چون عاقبت جزا بدو یک رسید اسی کاش نیکی از هر کس من بش کرد  
 و در او هم از بر جوع خلق و تر و دردم تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزنند و یقین داند  
 که مردم لازم اختیار ندارند هر جا که این صفت ظاهر کند از ملازمت خلیقان چاره نیست آورده اند که فضل  
 بن شعیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود  
 باد و خوابان لول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از این پشت خود بگیر و من در وزارت در هم بچ  
 در صدم من که دیگر هیچکس تر از من نباشد و در هیچ مهم کسی تو بر جوع نماید <sup>چنانچه</sup> پیش آنکس که اختیارش نسبت  
 خلق بے اختیار می آیند و گران اختیار رفت از دست بد را و چه کار می آیند  
 سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها اجاب یکدل و بجهت نیکوتر باشند و گفته اند دوست  
 مخلص از گنج زر خالص چهارم از اعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته تفحص و محس احوال ایشان  
 استعمال نماید و ظالمان آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان  
 ظاهر شود او را بقوتی که سزاوار آن باشد عجز دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند  
 پانزدهم از اعمال رشوت گیر و زیر که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بد گیر رشوت بد و چو  
 وزیر بر رشوت فرقیته شده اجازت ستم بر رشوت گرفتن آنکس از مردم و رشوت دادن و ستم حرام است  
 و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست شانزدهم اگر بر یک  
 حاسد و مکرر فسد یا غیر و تعصب معاندی و قوت یا بد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست  
 و نزو سلطان نشسته و کینه از ایشان ظاهر کند که مو که سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب  
 و مناظره و جدال افتد جواب از روی حلم و قار گویند و بکساری نخندند که غلبه همیشه در جانب حلیم میباشد  
 هجدهم خود را بسلطان چنان نماید که باندک کلمه کمتر اشارت که شاه فرماید تمامی اموال و جنگی جهات خود را  
 بذل خواهد کرد زیرا که چون چنین کند مال او از طمع پادشاه بماند و چنانچه از خود داند و همان در تصرف خود  
 شناسد زیرا که کسی که عمل میدهد باید که از روی قائل و فکر بسیار باشد و تا بار بار نیازموده باشد بروی

در

در

با عتقاد کنند تا در آخر کار منفعل و غیر سازگار و دشمن شوند **بقتلش باید نخست از مود**  
 بقدر زهر یا کجا بهش فرود **بایام تا بزیاید بستی** نشانید رسیدن بخورک  
 نور و هم کار یکدگر رفتن در و آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع نماید که بزرگان گفته اند بیت  
 تو بهی که در آنی نخست **همچو چرخه بیرون شدنش کن دست** اما از ارباب **مستلم**  
 یکی دبیرانند و تعلق بسطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارند و ایشان میباید که این  
 باشند و معتمد و کافیه و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات باخبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجت  
 پادشاه بهتر یا کتاب او حکیم فرمود که حاجب جز و اوست و کاتب کل او اگر دبیر لطیف طبع افتد  
 کفایتها میکند و آنکه کرد آورد و ده اند که پادشاه ایران عادت داشت که در حررها و جوی از حصار  
 لشکر راجاها سیه پوشانید چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سپاهداران پیش فرستند  
 و آن جنگ را بسر بردند و وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف  
 کشیده چون مرد و لشکر در مقابل یکدیگر ایستادند شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلند  
 ایستاده بود چون استعدا و خصم و کثرت لشکر او بدیدخواست که آن روز حرب بکنند و بدست خود بر کاغذ  
 نوشت که سپاهداران را بگوئید تا با زین ایستند و بیحر و عاقل بودند و نیست که اگر لشکر بازگرد و خصم قوت  
 شود و امکان دارد که ظفر بایند فی الحال مسلم برداشت و نقطه در زیر سپاهداران زد تا سپاهداران بشنوند  
 چون خط ایشان به سپاهداران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده به تمام  
 تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب آشفته  
 منهدم شدند و بعد سپاهداران حلقه نیامده و بر صورت حال بعضی رسانیدند شاه او را بسقود و نوازش  
 فرار <sup>فرار</sup> فرمود و گفت و بچنین باید که یک نقطه پنجاه هزار مرد را نهیمیت دهد و دیگر در باب دبیران حکایتی هست  
 که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من نهی من خود را بر تو خواهم زد و ارکان تو  
 فروماند که در جواب این سخن چو نویسد دبیر سلطان مرد خوش فطن بود گفت من جواب بگویم که  
 همه شمارا پسندافتم پس نوشت که من و تو چون همیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بنگ  
 همه عیان حضرت این جواب را پسندیدند **فرمود** سخن کان از سر دانش نویسد  
 نیز و عاقلان بمقبل باشد **دیگر حکایتی از ایشان متعلق بوزرا میباشد**

و عامل باید که نیک نفس و خوشخوی باشد و از حرص و طمع برگردان بود و نشیروان فرمود که عامل باید که هم  
 دست بسته باشد و هم دست کشاده یعنی به نیکی دست بکشد و از خیانت دست بندد و دیگر باید که  
 رسم بزند و قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آورد و هم خود را به نفرین خلق گرفتار گرداند  
 آورده اند که وزیر عالی را بجای فرستاده بود و عامل نوشت که اگر فلان کارکنم ز بسیار حاصل  
 میشود وزیر در جواب نوشت که بازار غلطان بیش بسیار کاسدست و زبانه های ایشان گنگ و دستها  
 ایشان بغایت کوتاه و پنج روزی که تو در کار <sup>غلطان</sup> چنان کن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و توبه  
 خود شوی و دیگر باید که تصویری که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی اند جانب رعیت سهلست زیرا  
 که کسی را که چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود و بی اگر رعایا خشنود باشند طرف پادشاه  
 سهلست آورده اند که یکی از خلفا شخصی را بعمل واسطه فرستاد و او برفت و چندین رزمهای نیک  
 بر انداخت و قاعده های بنهاد و مال بسیار حاصل نمود چون پیش خلیفه آمد خلیفه از و برنجید و مصدوره <sup>۱۴۱۰</sup> مافرو  
 و مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا همون بر سر آن عمل برود و ده یا نوزده سال گذشته مال بسیار  
 آن عکدار استخراج شده باشد و آن باب مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن باینکه نیست اما امسال سه سال  
 بنده و بدعتها برانداز و رضای رعیت حاصل کن و وظائف درویشان و اداریات و اقطاعات تمام بدین  
 و باز آیی در عهده من که هیچ آفت تو نرسد برفت همین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون باز آمده دنیا  
 سال گذشته را هشت دینار نیاورد و با وجود این انواع را رفت و عاطفت از خلیفه به نسبت بی و توقع شد  
 آن عامل سبب این در صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال وافر آوردم  
 عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو  
 بودند آن قبیله داد و درین کثرت اینهم مردم شمع تواند چنین خمره میدادند و  
 بدی کن که درین کثرت نوزده سال <sup>۱۴۱۰</sup> بدین هر جان بروی کمی کار اما چون ندما بدولت ستم  
 سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد و حرمت باید کوشید و شرط ایشان  
 آنست که آنچه نزدیک پادشاه قبول و کرده باشند بدانند و ایشان را آن کنند که مقبول سلطانست اگر چه  
 کرده نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق بیخی  
 سودمند تر از ترک خط نفس خود نیست و چون اینها نزد او محقق گردد و در هر معامله و محاوره که میان او

و سلطان افتد و خویش را در آن بهره مند ترک بهره خود گیرد و از آن بجنب نموده خط خود پادشاه را  
 مسلم دارد تا آخر خمیر دهد و آن فائده هم عائد بدو شود و اگر با ول استیفا می خط خود مشغول گردد و کار او  
 خالص از خلط نباشد و چون او را انفساط و گستاخی باشد باید که هیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان  
 حواله نکند اگر چه حق بجانب وی بود و اگر چیزیست قبض از وی در یا بدیج جا باز نگویید و اگر بنا دوشو  
 کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت  
 بسیارست اگر میان ش و پادشاه حالی افتد که قبض آن عائد بیک ازبرد و تو انچه دزدید و چه کند در آن که  
 آن قبض منسوب بان خود گرداند و بر او ش ساحت سلطان را از آن ظاهر نکند و چون سلطان بری الساحة  
 شود باید که سیلها انگرزد و تدبیر با اندیشد که تا آن قبض از وزیر نگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست  
 و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند **بها** پیوسته و گوش سومی شده باشد  
 فرمان و راجشتم بره باید شست از نیکوئی زبان روان باید کرد و زبرد دل دیده را نگد باید شست  
**اصمعی** میگوید که روزی نزد یکی از خلفا رفتم او را دیدم بخت نشسته و دختر پنج ساله تخمیناً  
 بنزدیک وی قرار گرفت مرا گفت دانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر سیمینست بر و بگو  
 بر فرق او نه من تخیر بایدم گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شتابید غیرت او را بران  
 دارد که مرا بر بخاندیس استین بر سر آن دختر نهادم و بر دوشم و سر استین خود را بوسه دادم خلیفه را آن  
 ادب خوش آمد گفت اگر خلاف این میگردی از نعمت حیات محروم میمانی پس مراده هزار دنیا  
 انعام کرد من شکرانه آنرا که از آن ورطه خلاصی یافته بودم **بها** راصدقه دادم و در آداب  
 بند ما آورده اند که یکی از ملوک لازمی داشت بغایت صاحب **بها** فروزخی چنان که ز خوشبختی بود  
 خط چنانکه مشک سیاه توان کرد روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش بیای  
 داند گفت آری صبح و بخت بسیار لطیف و طرف سلطان گفت تو او را دوست دار  
 گفت نه پر پید که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست میدارد من که باشم که او را دوست دارم  
 سلطان را ادب او خوش آمد و سخن او را پسندید و در حب او را بلب کرد و اندک **قطعه**  
**بها** که را مایه ادب باشد **بها** که بجا شئی رسد عجب نبود چون ادب بیست از حسب **بها**  
 چون باین رساله بسیر حد اطناب رسید ادب اقتضای آن میکند

نارودن

نارودن

کرم و ازین قسم السلطان شاه نشود و بدنامی دوام دولت و روز افزونی دولت  
 سخن برنج اختصار نیست آن که طی کلمه در این نامه اگر وقت است فرد خدایا فلک را بر بند نیست  
 بزرگوار حکمت از چند نیست آینه رایت آسمان فرسای و لغات آویخته بر آسای این شاه بزرده  
 مالی را می عالم آرای شنوی فروزان رویش از فرات است دشمنان که که از بیج شاه  
 ابوالحسن شاه جوان نخت که بر خور دار باد از تلج و انجمن انقضای او در لایح و لایع باد  
 که کعبه عظمت و بد بخت و بدست و از پیشتر حضرت شارق مطلق مصرع این عارفان جهان باد  
 با تمام رسید و با ختم انجام میدین رساله مشتمل بر حکمت و نظوی بر حقائق اطوار ابل دولت و هم  
 از نام کتاب که مضامین با هم سامنی نام نامی آنحضرت است این تمامه با هم گفتیم که از سر سلسله تمام  
 و ز مقدم تو چشم غم یافت و شنی اخلاق محسنی تمامی نوشته شد تا تاریخ هم نویسنده اخلاق محسنی

م

برالواح خراط اخلاق و خائز باب خبرت بصیرت صحاب فطنت و درایت مخفی مستتر میباشد که اخلاق و لغت  
 بمعنی عادتها و خواست و در اصطلاح علما عادات پسندیده و خوبهای برگزیده را گویند و با صطلح مفسرین این  
 اخلاق آفادات حمیده را نامند که از خصم او تها بر داشته و در بدل آن با اوجاسات جزل رعایتها و حسن  
 از و تعالی از تقدس خلیل خویش را علی بنیا علیه السلام بعبارت ان ابراهیم لاقاه علیه السلام و قد مرده چه علم معنی  
 و بعد باری و در غضب شدن و آهسته نمودن و در عقوبت و در حق حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام  
 و آنکه گفته خلق عظیم فرموده پس فضیلت خلق بر علم و سائر عادات حسنه ظاهر و هوید است و نیست فرقی  
 و اخلاق و سلوک اگر فرق ایجاد با نیست فاحمد الله و المنة که درین شیوه لطیف و عادت شریف کتاب مستطاف  
 اخلاق محسنی تصنیف عالم بی بمل و اعطای عیش المعی عهد و لودنی زمان لا احسین الو اعطی الکاشفی  
 موجود و مختصر است و در حقیقت محیطی را کوزه آورده و عبارت صفات و سلیس غالی از عبارت کلمت جمع فرموده

مصطفائی با اهتمام عاجز محمد عبدالواحد محمد مصطفی خاوری صاحب جلال و جلاله  
 در شهر قم شعبان المعظم ۱۲۸۲ هجری قمری نگاشته و تحفه  
 مصطفائی علیه السلام و آله و صحبه اجمعین

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۴۴  
 تاریخ ثبت: ۱۳۴۴











